

# جانشین جانی



مجتبی خامنه‌ای

امیر خ.



# خون آلود

ظهور مجتبیٰ خامنه‌ای

امیر خ.



این کتاب در دوران تاریکی نوشته شد.

دورانی که مردم ایران نمی‌توانند آزادانه سخن بگویند. واژه‌ها بر لبانشان می‌میرند.

حقیقت در طی سالها، در سکوت دفن شده است.

دوست داشتم درباره این کتاب در هر گوشه زمین فریاد بزنم و با غروری بزرگ، آن را با نام خود امضا کنم. اما نمی‌توانم. نام من بر این صفحات نخواهد آمد. نه از روی ترس، بلکه از روی عشق.

زیرا خانواده‌ام همچنان در ایران هستند، وابسته به همان خاکی که نیاکانمان در آن آرمیده‌اند. نمی‌خواهم آنان را در خطر بیندازم.

من از پشت پرده می‌نویسم. اما آنچه می‌نویسم حقیقت است.

این کتاب برای آشکار کردن چهره واقعی مردی نوشته شده است که به‌عنوان رهبر، بر میهنم تحمیل شده؛ مردی که به دست اقلیتی کوچک بر تخت نشانده شد، اقلیتی که به زور بر ایران حکومت می‌کند، اما ادعا دارد این کار را به نام ایمان انجام می‌دهد. این مرد و پدرش پیش از او، مردم کهن و باوقار این سرزمین را در طی دهه‌ها، به قتل، تحقیر و جنایت کشاندند.

من نسبت بآنها کینه‌ای ندارم. من اندوه دارم. اندوه جایی است که می‌توان از آن ساختن را آغاز کرد.

این کتاب به هر برادر و خواهری که می‌کوشد صدایش شنیده شود تقدیم می‌شود. به کسانی که با دست‌های خالی به خیابان‌ها رفتند و با لوله اسلحه گرم که در انتظارشان بود روبه‌رو شدند. به میهنم که اکنون در آتش جنگ می‌سوزد و بیش از همه، به فرزندانم.

من برای شما می‌نویسم؛ با این امید که ایرانی بهتر برایتان به جا بگذاریم. ایرانی که زخم‌هایش را درمان کنیم. ایرانی که دوباره به جهان همان چیزی را ببخشد که قرن‌ها پیش بخشیده بود: کرامت، خرد و عشق.



## فهرست مطالب

10.....	پیشگفتار: مرد پشت پرده‌ها.....
12.....	فصل ۱- تولد یک جلاد.....
16.....	فصل ۲- کودک انقلاب.....
24.....	فصل ۳- قم.....
27.....	فصل ۴- پسر یک میلیون‌پوندی.....
30.....	فصل ۵- آقایی در مقام خود و نه یک آفازاده.....
33.....	فصل ۶- تابستان آتشین.....
41.....	فصل ۷- همه‌چیز، ولی هیچ‌چیز بطور رسمی.....
49.....	فصل ۸- دو شیر در یک قفس.....
56.....	فصل ۹- آیت‌الله.....
67.....	فصل ۱۰- انقلابی که نزدیک بود اتفاق بیفتد.....
73.....	فصل ۱۱- خشم حماسی.....
78.....	فصل ۱۲- ارث پدری.....
83.....	پایان‌نامه.....
87.....	منابع.....





## پیشگفتار: مرد پشت پرده‌ها

در ۲۸ فوریه ۲۰۲۶، هنگامی که جنگنده‌ها بمب‌هایی را فرود آوردند که به حکومت **علی خامنه‌ای** پایان دادند، نام یک مرد به‌تدریج همه‌جا بر سر زبان‌ها افتاد؛ از گزارش‌های اطلاعاتی در واشینگتن و دفترهای رسانه‌ای در لندن گرفته، تا گفت‌وگوهای خیابانی در تهران. نام مردی که طی سه دهه هیچ مقام رسمی نداشت، به‌ندرت در ملاء عام سخن می‌گفت و به‌سختی در عکس‌ها دیده می‌شد: **سید مجتبی حسینی خامنه‌ای**، پسر دوم رهبر جمهوری اسلامی. معمار نظام سیاسی معاصر ایران. مردی که قدرتی عظیم را در اختیار داشت، بی‌آنکه هرگز هیچ عنوان رسمی دریافت کند.

این کتاب می‌کوشد داستان او را روایت کند. نه داستان یک فرمانروای باشکوه، نه زندگینامه یک رهبر ستایش‌شده، بلکه داستان مردی که امپراتوری قدرت خود را به شیوه‌ای کاملاً متفاوت بنا کرد.

مجتبی خامنه‌ای، محصول مستقیم رژیم است که پدرش شکل داد و در عین حال، ممکن است همان کسی باشد که مرگ همان رژیم را رقم می‌زند.

کودکی که در فضایی بزرگ شد که می‌دانست دولت دشمن ملت است. می‌دانست کلمات تنها تا زمانی معنا دارند که در خدمت منافع سیاسی یا مذهبی باشند. کودکی که با صدای کوبیده شدن درها در نیمه‌شب توسط مأموران رژیم پیشین بزرگ شد؛ کودکی که پدرش او را با رازی آرام اما عمیق تربیت کرد: این‌که قدرت واقعی همیشه در برابر چشم دیده نمی‌شود.

بیش از بیست‌وهفت سال است که مجتبی، یک نقش محوری در شکل دادن به چهره جمهوری اسلامی ایران ایفا کرده است. او در انتخابات‌ها تعیین‌کننده بود، اعتراض‌ها را سرکوب کرد، با فرماندهان آینده سپاه پاسداران ساخت و همه این‌ها، بدون آن‌که حتی یک‌بار در تیترو رسمی خبرها ظاهر شود. دولت ایالات متحده از همان سال ۲۰۱۹، آن‌قدر درباره او می‌دانست که علیه او تحریم وضع کرد، با این ادعا که او به نمایندگی از طرف رهبری عالی، یک نقش رسمی ایفا می‌کند، هرچند که هرگز انتخاب یا منصوب نشده است. این توصیف شاید دقیق‌ترین تعریف از ماهیت وی باشد.

این کتاب بر منابع بسیاری تکیه دارد؛ منابع مکتوب و ضبط شده به زبان‌های فارسی، عربی، انگلیسی و زبان‌های دیگر. برخی از آن‌ها به‌دشواری به دست آمده‌اند. من سپاسگزار کسانی هستم که پذیرفتند سخن بگویند. متأسفانه برخی از آنان، برای این آمادگی، بهای سنگینی پرداختند.

داستان مجتبی خامنه‌ای، در نهایت، داستان رژیمی است که او را ساخت. او شبیه‌ترین پسر به پدرش است. ایندو نه‌تنها در ظاهر، بلکه در شخصیت و ایدئولوژی نیز به یکدیگر شباهت دارند.

مجتبی خامنه‌ای، مردی که در سایه‌ها زندگی می‌کرد، اکنون به بالاترین مرتبه قدرت رسیده است، یعنی رهبری جمهوری اسلامی ایران. اکنون ما انتظار می‌کشیم، در زمانی که آشوب حکمفرماست و از آنچه که ممکن است در ادامه رخ دهد بیم داریم.

## فصل ۱- تولد یک جلد



تهران اواخر دهه ۱۹۶۰، شهری بود در حرکت مداوم. خیابان‌هایش به سرعت گسترش می‌یافتند و برج‌های فولادی و شیشه‌ای، در کنار دیوارهای خشتی کوچه‌های سنتی، قد علم می‌کردند. هوا سنگین بود. دود غلیظ آگزوز ماشینهای پیکان و بیوک‌های وارداتی، با دود زغال کبابی‌های کنار خیابان و عطر زعفران در هم می‌آمیخت. با تغییراتی که در ایران رخ می‌داد، بوی دیگری نیز در هوا احساس می‌شد. شکاف عظیمی میان قدیم و جدید، میان دو جهانی که به‌سوی برخورد جدیدی پیش می‌رفتند. انقلابی دیگر در کشوری که دگرگونی برایش امری عادی به‌شمار می‌آمد.

در یک سوی این شکاف، شاه، محمدرضا پهلوی ایستاده بود که می‌خواست ایران را به عصر "انقلاب سفید" ببرد: نوسازی اقتصادی و اجتماعی، ثروت مادی در کنار شکوه فرهنگی ایران باستان. در کافه‌های شیک شمال تهران، "جوانان طلایی" با مدهای آمریکایی ظاهر می‌شدند، اسپرسوی ایتالیایی می‌نوشیدند و درباره سینمای فرانسه بحث می‌کردند. آنان نماد رفاهی بودند که از نگاه بسیاری، رنگی از افراطگرایی غربی داشت.

در سوی دیگر، آن سوی چراغ‌های نئون خیابان لاله‌زار، "ایران دیگر"، با خشم فزاینده‌ای نظاره می‌کرد. در حوزه‌های علمیه شهر مقدس قم و مسجدهای جنوب تهران، شبکه‌ای از روحانیان، اصلاحات شاه را نه پیشرفت، بلکه "غرب‌زدگی" می‌نامیدند. آنان در هر نوآوری، خطری برای روح اسلام می‌دیدند. در همان حال، فعالان دانشجویی و مارکسیست‌ها، برج‌های درخشان شهر را، نمادهای توخالی امپریالیسم غربی می‌دانستند که بر دوش کشاورزان سنگینی میکرد.

در میان این دو جهان و در سپتامبر ۱۹۶۹، سید مجتبی حسینی خامنه‌ای به دنیا آمد. او دومین پسر علی خامنه‌ای بود؛ روحانی سی‌ساله‌ای که پیش از آن چند بار توسط نیروهای امنیتی دستگیر شده بود. علی خامنه‌ای، به دلیل فعالیت‌های زیرزمینی، بارها بازجویی و سپس تبعید شده بود. او هم‌زمان، حلقه‌های مطالعات ایدئولوژیک را در سه مسجد مختلف در شهر مشهد اداره می‌کرد و زیر نظارت دائمی ساواک، پلیس مخفی شاه، قرار داشت.

خانواده خامنه‌ای، از اشراف شهری ایران نبودند. آنان ریشه آذربایجانی داشتند و اصلشان به شهر کوچک خامنه در آذربایجان شرقی بازمی‌گشت. پدر بزرگ او، جواد خامنه‌ای، یک عالم شیعه با امکانات محدود بود؛ ترکیبی که برای بسیاری از روحانیان مناطق دورافتاده رایج بود، احترام معنوی فراوان، اما پول بسیار اندک.

مادر مجتبی، منصوره خجسته باقرزاده، از پیشینه‌های کمی متفاوت می‌آمد. خانواده‌ای محترم از طبقه

متوسط در مشهد. پس از ازدواج با

علی خامنه‌ای در سال ۱۹۶۴، او

در ساختن خانه‌ای نقش داشت که

هم با فعالیت مذهبی و هم با

ارزش‌های سنتی خانوادگی تعریف

می‌شد.



مجتبی دوران کودکی عادی‌ای

نداشت. او در خانه‌ای بزرگ شد که

در آن رفت‌وآمدها دائمی بود و

همواره این احساس وجود داشت که دیگران "کافر" هستند. او و برادرانش، چهره‌هایی را می‌شناختند که نامشان بیرون از خانه نباید برده می‌شد. آنان از خطابه‌های روح‌الله خمینی، "امام" آینده، نقل می‌کردند: "اسلام با خون رشد کرده است. روزی قدرت شیطانی شاه را سرنگون خواهیم کرد و سپس برای هدف بزرگتر خود می‌جنگیم: گسترش نفوذ اسلام در سراسر جهان".

زندگی خانوادگی آنها، پیوسته در حول دین و سیاست می‌چرخید. در خانه، مجتبی و برادرانش آموزش سخت‌گیرانه‌ای دریافت می‌کردند: قرائت قرآن، خطابه‌ها و بحث درباره وضعیت "امت اسلامی". گفت‌وگوها دائماً درباره فساد شاه بود. پدرشان اجازه نمی‌داد دین صرفاً امری خصوصی باقی بماند؛ برای خانواده خامنه‌ای، دین ترکیبی از سیاست، قانون و انقلاب بود.

معروف‌ترین داستان درباره کودکی مجتبی، در زندگی‌نامه پدرش آمده است. در زمستان ۱۹۷۵، مأموران ساواک، پیش از طلوع آفتاب، به خانه آنان یورش بردند. مجتبی شش ساله بود.

مأموران با حرکتی حاکی از ترحم، به کودکان گفتند پدرشان «به سفر می‌رود».

علی خامنه‌ای حرف آنان را قطع کرد:

"لازم نیست به آن‌ها دروغ بگویید. حقیقت را بگویید".

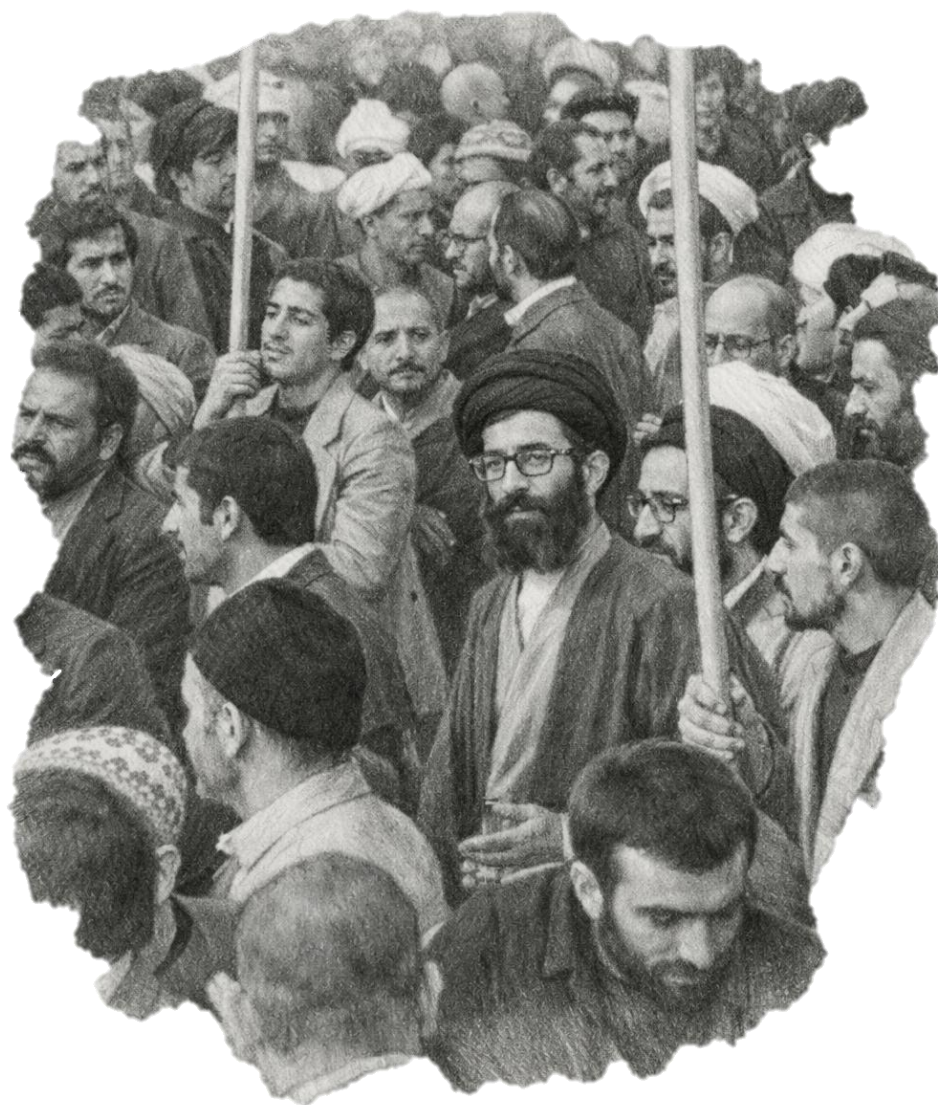
بنوعی، این شکل خاصی از عشق در این خانواده بود، تنها نوعی که او می‌دانست نشان دهد. او به پسر شش‌ساله‌اش نگاه کرد، او را نه کودکی نیازمند محافظت، بلکه سربازی دید که باید سخت جان شود. مأموران او را بردند. مجتبی نگاه کرد. او با شیوه بی‌کلامی که کودکان حقیقت‌های غیرقابل توضیح را درک می‌کنند، فهمید که جهان به دو دسته تقسیم می‌شود: کسانی که در شب می‌آیند و کسانی که برده می‌شوند. او می‌دانست باید در کدام سوی این خط بایستد.

این نخستین تلقین واقعی او بود. جهان میدان جنگ بود و «کافران» دشمنان طبیعی او. حتی یک کودک شش‌ساله نیز حق پناه بردن به بی‌گناهی نداشت.

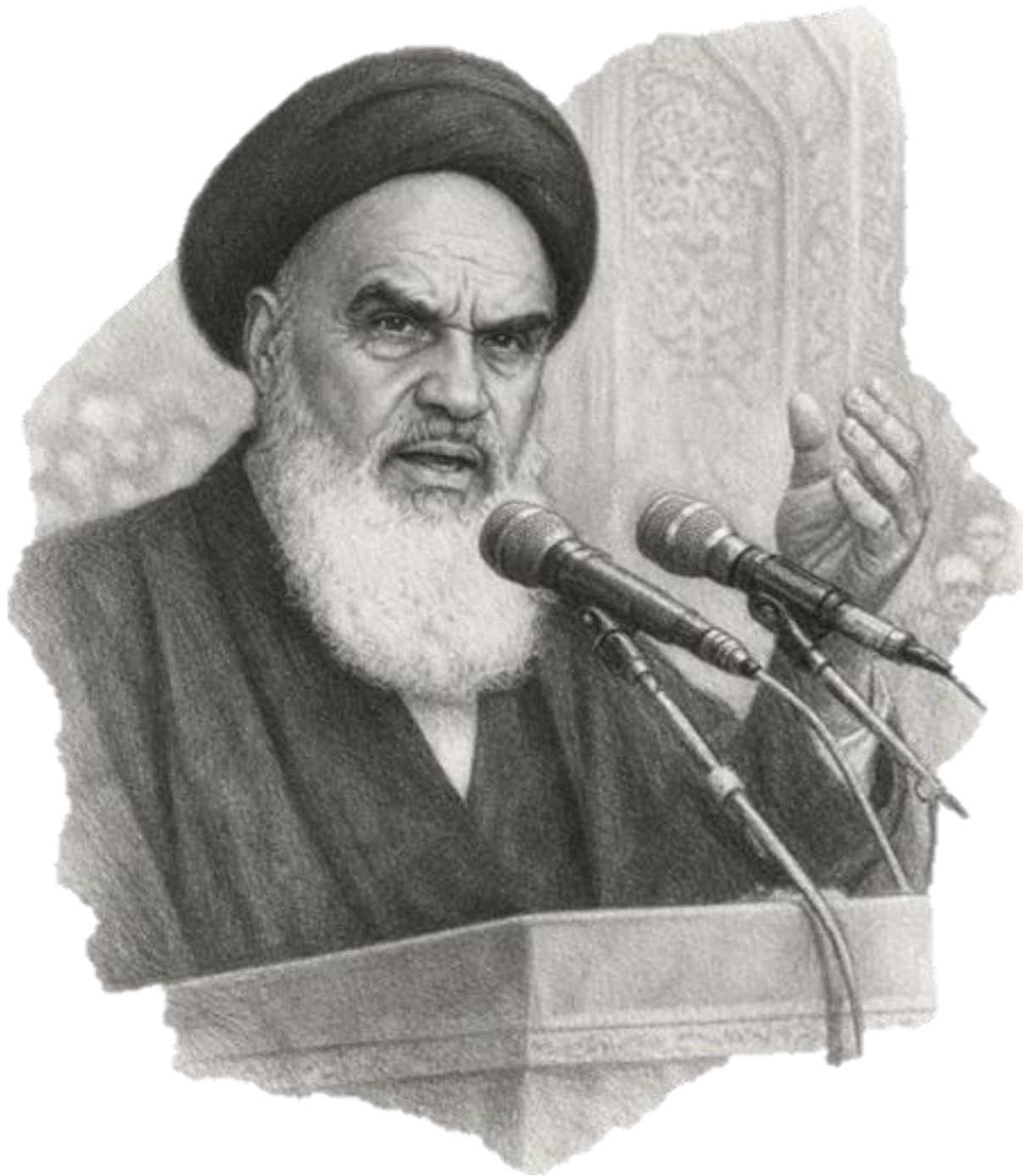
فعالیت‌های پدرش، این خانواده را بارها مجبور به جابه‌جایی کرد؛ از مشهد تا شهرهای دور افتاده سردشت و مهاباد. پس از هفت سال زندگی در مرزهای شمال غربی ایران، مجتبی با این احساس بزرگ شد که

جهان خارج از کنترل اوست. آموخت که همه چیز می تواند ناگهان از بالا تغییر کند، به وسیله قدرتی که او هنوز به آن دسترسی نداشت.

اما "هنوز" واژه مهمی بود.



## فصل ۲ - کودک انقلاب



در اواسط سال ۱۹۷۸، ایران دچار آشوب شد. آنچه که چند ماه قبل با مجموعه‌ای از تظاهرات و اختلافات سیاسی آغاز شده بود، به سرعت به یک شورش سراسری تبدیل شد که بنیان‌های سلطنت را تهدید می‌کرد. در سراسر کشور، خشم نسبت به حکومت شاه، محمدرضا پهلوی، به اوج خود رسید. تا پاییز، اعتراض‌ها فراتر از خیابان‌ها گسترش یافته بود. کارگران در سراسر ایران دست از کار کشیدند. پالایشگاه‌ها ساکت شدند، تولید فروپاشید و درآمدهای دولت شروع به خشک شدن کرد. در شهرها و کارخانه‌ها، کمیته‌های اعتصاب تازه تاسیس، هماهنگی تعطیلی‌ها را بر عهده گرفتند. شاه در سرکوب و حرکت با زور تردید داشت و به جای آن افزایش دستمزد و امتیازات ارائه داد، اما ناآرامی‌ها عمیق‌تر شد. تا اواخر اکتبر، اعتصاب سراسری در کشور، اقتصاد را فلج کرده بود و سلطنت را بیش از تظاهرات خیابانی ضعیف کرد.

در همین حال، انقلاب در خارج از کشور صدای قدرتمندی پیدا کرد. تحت فشار شاه، عراق آیت‌الله روح‌الله خمینی را اخراج کرد و او را مجبور به ترک تبعید از نجف نمود. اما به جای فروکش کردن در انزوا، او به نوفل‌لوشاتو، یک دهکده آرام در نزدیکی پاریس، منتقل شد، جایی که رسانه‌های جهانی، پیام او را تقویت کردند. از آنجا، نوارهای سخنرانی‌های او به ایران سرازیر شد و بموازات آن، توسط هواداران منتقل و از شبکه‌های خارجی پخش می‌شد. برای میلیون‌ها ایرانی، او رهبر نمادین قیام شد.

محمدرضا پهلوی، سرانجام در ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹، ایران را ترک کرد. به دستور خمینی، پدر مجتبی، علی خامنه‌ای، به تهران احضار شد تا به شورای انقلاب اسلامی بپیوندد. این خانواده از سایه‌های استانی، به مدرسه رفاه در پایتخت آمدند. پسری که پدرش را هنگام برده شدن توسط مأموران دیده بود، اکنون شاهد سازماندهی بازگشت "امام" توسط پدرش بود. مجسمه‌های "شیطان" شاه از خیابان‌ها کنده شد و جای خود را به تصاویری با چشمان جدی و بی‌پروای آیت‌الله خمینی داد.

سپس وقایع شگفت‌انگیز فوریه ۱۹۷۹ رخ داد. خمینی به تهران بازگشت و ظرف چند روز، انقلاب اسلامی پیروز شد. برای کودکی که در یک زیرزمین بزرگ شده بود، انقلاب تنها تغییر حکومت نبود؛ بلکه وارونگی کامل واقعیت بود. مردانی که در شب تاریک به دنبال آنها به در خانه‌شان آمده بودند، ناگهان مردان پشت میزهای قدرت دولت شدند.

پدرش، که تا دیروز زندانی، تبعیدی و تحت تعقیب بود، یک شبه یکی از شخصیت‌های مرکزی جمهوری اسلامی جدید شد.

مجتبی ده ساله بود. به اندازه کافی بزرگ بود تا سال‌هایی را که آنها دائماً دولت حاکم را تضعیف می‌کردند و چهره‌های مأمورانی که پدرش را می‌بردند، به یاد داشته باشد و به اندازه کافی بزرگ بود تا تغییر را درک کند. اکنون، این پدرش بود که با خودروهای دولتی سفر می‌کرد و مأموران را برای بردن پدران کودکان دیگر می‌فرستاد.

علی خامنه‌ای به سمت‌های عالی منصوب شد. ابتدا به عنوان معاون وزیر دفاع خدمت کرد. سپس مسئولیت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را بر عهده گرفت، یک نیروی نظامی که برای دفاع از نظم جدید و سرکوب هر کسی که جرأت چالش با آرمان‌های انقلاب اسلامی را داشت، ایجاد شده بود. او همچنین به عنوان امام جمعه تهران خدمت کرد، جایگاهی با اعتبار سیاسی و دینی عظیم.

واقعیت رژیم جدید با خون غسل داده شد. در ژوئن ۱۹۸۱، مجتبی فهمید که میزهای قدرت، پناهگاهی ارائه نمی‌دهند. در ۲۷ ژوئن، هنگامی که پدرش در مسجد ابونذر، برای جمعیتی خطابه ایراد می‌کرد، بمبی که در یک ضبط صوت روی منبر پنهان شده بود، منفجر شد. مجتبی دوازده ساله بود وقتی پدرش را از بیمارستان با دست راست ناقصش دید: نشانه‌ای دائمی و فیزیکی از "نیروهای شیطانی" که به او یاد داده بودند از آنها متفرد باشد. به جای شکست، علی خامنه‌ای، این جراحت را به عنوان نشان شهادت پذیرفت و بدون توقف به وظایف خود ادامه داد. چند ماه بعد، او با رأی قاطع، رئیس‌جمهور ایران شد.

مدتی پس از ریاست جمهوری پدرش، مجتبی در دبیرستان علوی ثبت‌نام کرد. در سال‌های پیش از انقلاب، دبیرستان علوی، دژی برای طبقه متوسط مذهبی بود؛ اکنون، این مکان، "وست‌پوینت" جمهوری اسلامی شده بود.

پذیرش در علوی، بر اساس امتحانات سخت در ریاضیات و ادبیات فارسی بود. با این حال، برای پسر رئیس‌جمهور، «امتحان ورود» واقعی از قبل با توجه به "ژن خوب" او قبلاً گذرانده شده بود.

در حالی که مدیران مدرسه، رسماً داوطلبان را از نظر ارزش‌های اخلاقی و تعهد به نظام جدید بررسی می‌کردند، تقریباً ۸۰٪ از دانش‌آموزان، فرزندان اشرافیت جدید اسلامی، «آقازاده‌ها» بودند.

در علوی، مجتبی تنها یک دانش‌آموز ساده نبود. او هم‌رده معماران آینده دولت بود. هم‌کلاسی‌های او، فرزندان فرماندهان سپاه پاسداران و مدیران سازمان‌های اطلاعاتی بودند. آنها نسلی بودند که باور داشتند "محصول خالص" انقلاب هستند، در علوم سکولار برای مدیریت دولت و در اصول دینی برای کنترل آن، آموزش دیده بودند.

در حالی که عموم افراد، پسر رئیس‌جمهور را دانش‌آموزی فروتن می‌دیدند که از نمایش‌های بیرونی امتیاز پرهیز می‌کند، علوی چیزی فراتر از یک دیپلم به او داد: دفتر وفاداری‌ها. در آن کلاس‌ها، مجتبی شروع به نقش‌برداری شبکه‌ای از تکنوکرات‌های جوان کرد که در نهایت به او کمک می‌کردند امپراتوری را از پشت پرده اداره کند.

کلاس‌های علوی، دیوارهای بلند و آرامی داشتند، در تضاد کامل با آشوب اوایل دهه ۱۹۸۰. در بیرون، "جنگ شهرها" آغاز شده بود. موشک‌های اسکاد عراق بر روی تهران می‌افتادند و آژیرهای حمله هوایی، موسیقی متن نوجوانی مجتبی شد. در یک مقطع، دیکتاتور عراق، صدام حسین، حتی برای حملات شیمیایی علیه شهرهای کردستان در امتداد مرز هم دستور داد. شهر سردشت، جایی که مجتبی کودکی خود را در آن گذرانده بود، نیز مورد حمله قرار گرفت.

در جنوب تهران، قطعات وسیعی از زمین، به قبرستان‌های حاصلخیز تبدیل شدند. تعداد فزاینده‌ای از قبور، شهادت قهرمانان سقوط کرده را گرامی می‌داشتند. پرستش شهدا هم، بخشی جدایی‌ناپذیر از آموزش ابتدایی شد.

ایران سکوت نکرد. شب‌ها، حملات تلافی‌جویانه در سراسر مرز طنین‌انداز می‌شد. هواپیماهای ایرانی، اهداف عراقی را می‌زدند و موشک‌ها به سمت بغداد پرتاب می‌شدند. شهرهای مرزی، زیر آتش توپخانه می‌لرزیدند، در حالی که هر دو کشور تلاش می‌کردند به مردم خود نشان دهند که دشمن نیز می‌تواند آسیب ببیند.

فوریه ۱۹۸۴، یکی از تاریک‌ترین لحظات را به همراه آورد. به دستور صدام حسین، هواپیماهای عراقی، حملات هماهنگ بر یازده شهر ایرانی انجام دادند. به مدت دو هفته، انفجارها و آتش‌سوزی‌ها، خطوط شهری را مختل کردند. در طول خطوط جبهه، جنگ به شکل عجیبی در حال حرکت بود. با وجود سلاح‌های مدرن، هر دو ارتش دچار بی‌نظمی شدیدی شدند، ماشین‌ها را رها کردند، واحدها تنها می‌جنگیدند و

فرماندهان قادر به وارد کردن ضربه قاطع نبودند. در پایان ۱۹۸۴، جنگ به یک بن‌بست وحشیانه تبدیل شده بود.

اما این بن‌بست به معنای صلح نبود. با ورود تازه پول و سلاح از خارج، عراق حملات جدیدی را آغاز کرد. نبردها بر سر مرداب‌ها، جزیره‌ها و بزرگراه‌ها در جریان بود، شدیدترین آن در عملیات بدر ایران بود، هنگامی که ده‌ها هزار سرباز ایرانی از مرداب‌ها به سمت بزرگراه بین بغداد و بصره حمله کردند. برای مدتی، به نظر می‌رسید که ممکن است خطوط شکسته شوند. در عوض، صدام با قدرت آتش غالب پاسخ داد که مانند یک مرگ نامرئی، در میدان نبرد می‌چرخید. ایرانی‌ها به مرداب‌ها رانده شدند، بزرگراه بازپس گرفته شد و جنگ ادامه یافت. خونین، ولی حل‌نشده و دور از پایان.

در همین حال، در مدرسه علوی تهران، نوعی سختی متفاوت رخ می‌داد: اگر پدر مجتبی فولاد ایدئولوژیک را فراهم می‌کرد، علوی مهارت‌های یک سیاستمدار را به او ارائه می‌داد.

در بهار ۱۹۸۷، مجتبی فارغ‌التحصیل شد. بسیاری از فرزندان اشرافیت جدید، به طور مناسب، علاقه‌ای به "پست‌های اداری" یا "مطالعات خارجی" پیدا کردند تا از کشتار در جبهه اجتناب کنند، مجتبی مسیر مؤمن واقعی را دنبال کرد. او ثبت‌نام کرد.

او در ارتش معمولی، ارتش با بازمانده‌های حرفه‌ای سکولار شاه خدمت نکرد. در عوض، او به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست.

او به گردان حبیب ابن مظاهر، نخبه‌ترین واحد لشکر ۲۷ "محمد رسول‌الله" مأمور شد. نام گردان، یک واژه سمبولیک شیعه بود: حبیب ابن مظاهر، طبق سنت، نخستین یار وفاداری بود که در کنار امام حسین در کربلا از بین رفت. چنین نامی بی‌دلیل انتخاب نمی‌شود. این اعلامی است از آنچه از زندگی و مرگ انتظار می‌رود.

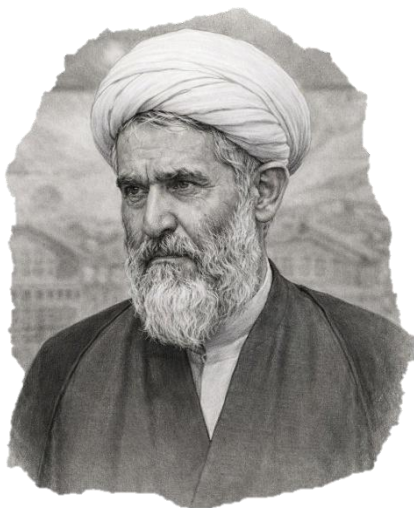
این انتظار، ریشه‌اش از داستانی است که هر سرباز ایرانی آن را حفظ بود. نبرد کربلا، سنگ بنای اسلام شیعه است. الگوی نهایی پرستش و شهادت است. این داستان، حکایت کشتار حسین ابن علی، نوه پیامبر و گروه اندک و کم‌شمار پیروانش بعد از امتناع از تعظیم به خلافت اموی یزید اول، مردی که شیعیان او را غاصب میراث پیامبر می‌دانستند، را بازگو می‌کند. در اوج شرارت، قتل حسین و یارانش در شنزارهای

کربلا، به نمادی ابدی از فداکاری تبدیل شد. در دستان جمهوری اسلامی، کربلا برای تقدیس هر قطره خون ریخته شده به نام «نظام» احضار می‌شود.

در لشکر ۲۷، نسلی از مردان جنگنده، با خون، اعتبار خود را اثبات کرده بودند و مجتبی، فرزند نخبگان سیاسی، پسری که در تهران بزرگ شده و در مدرسه علوی اشرافیت انقلابی آموزش دیده بود، در میان آنها قرار گرفت.

خدمت او در جبهه طولانی نبود. بر اساس گزارش‌ها، مجتبی در عملیاتی به نام بیت‌المقدس ۲، ۳، ۴ و بعداً در والفجر ۱۰ و مرصاد، در عملیاتی پس از آتش‌بس ۱۹۸۸ علیه مجاهدین خلق که از خاک عراق حمله کرده بودند، شرکت کرد. جنگ که طی هشت سال نزدیک به یک میلیون نفر را کشت، همچنین ماشینی برای ایجاد شبکه‌ها بود. مردانی که با هم در میدان‌های کشتار خوزستان جنگیده بودند، یکدیگر را فراموش نمی‌کنند.

اینجا، مجتبی گارد جاویدان خود را یافت. او سهمیه‌ها و تنش‌های نفس‌گیر خط مقدم را با مردانی مانند حسین طائب، حسین نجات و علی انصاری شریک شد. در دهه‌های بعد، آنها به برخی از قدرتمندترین مردان کشور تبدیل شدند و متعهد به وفاداری شخصی به مجتبی.



حسین طائب

طائب که برادرش را در بصره در قتل‌عام عملیات کربلا-۵ از دست داده بود، نهایتاً به رئیس سازمان اطلاعات سپاه تبدیل شد. نجات، فرماندهی ستاد انثارالله، "مشت آهنین" و با مأموریت برای اطمینان از اینکه تهران هرگز به دست مردمش نیفتد را بر عهده گرفت. در همین حال، انصاری، به یکی از برجسته‌ترین

تاجرهای بخش خصوصی در جمهوری اسلامی تبدیل شد، بانک‌ها، مراکز خرید و امپراتوری‌های املاک و مستغلات را تأسیس کرد که به مجتبی اجازه می‌داد تا ثروت شخصی عظیم خود را تثبیت کند.

برای این مردان، مجتبی فقط پسر رئیس‌جمهور نبود. او رفیقی بود که دیده بود موج‌های انسانی چگونه بر سنگرهای عراقی می‌شکنند. آنها ماشین رهبری را در بی‌رحمانه‌ترین شکل آن دیده بودند: صدها نفر، از

جمله بسیاری از کودکان سربازان، مستقیماً به سوی آتش مسلسل می‌دویدند، فقط به این دلیل که «امام» وعده ورود به بهشت را بآنها داده بود. آنها از میدان‌های مین عبور می‌کردند، مطمئن از اینکه کلیدهای پلاستیکی دور گردنشان، ورود به بهشت را تضمین می‌کنند.

در تابستان ۱۹۸۸، "نوشیدن جام زهر" اتفاق افتاد. آیت‌الله خمینی سرانجام آتش‌بس با صدام حسین را پذیرفت. صدایش در رادیو می‌لرزید.

مجتبی در نوزده سالگی به تهران بازگشت. او یک سرباز با تجربه سر سخت‌شده بود. او با هیجان می‌لرزید. جنگ تمام شده بود، اما تغییر بزرگتری در راه بود. پدرش، علی، رئیس‌جمهور باقی ماند، اما رهبر معظم، روح‌الله خمینی، در حال از دست دادن موقعیت خود بود. خانواده خامنه‌ای در حلقه داخلی بودند، اما هنوز مرکز جهان نبودند.

در ۳ ژوئن ۱۹۸۹، "امام" سرانجام درگذشت. در حالی که مردم در خیابان‌ها سینه می‌زدند، مجتبی خامنه‌ای، شاهد درام واقعی در پشت درهای بسته مجلس خبرگان بود.

پدرش در موقعیت دشواری بود. طبق قوانین جمهوری اسلامی، او واجد شرایط نبود؛ او روحانی میان‌رتبه‌ای بود، نه مرجع بصورت (آیت‌الله بزرگ) که قانون اساسی درخواست می‌کرد. با جانشینی آیت‌الله منتظری که به دلیل مخالفت با اعدام دسته‌جمعی زندانیان سیاسی، کنار گذاشته شده بود، دولت تبدیل بیک کشتی بدون کاپیتان شده بود.

مجتبی تماشا کرد که اکبر هاشمی رفسنجانی، رئیس مجلس، فرمانده کل و رهبر ساز نهایی، یک کلاس استادانه در تئاتر سیاسی اجرا کرد. رفسنجانی در مقابل مجلس ایستاد و گفت‌وگوهای "محرمانه" با خمینی در حال مرگ را بازگو کرد و ادعا کرد که رهبر معظم، شخصاً علی خامنه‌ای را به عنوان جانشین خود تأیید کرده است. این شهادتی بود که قابل تأیید نبود، مخصوصاً در اتاقی پر از مردانی ترسیده از خلأ قدرت ارائه شد.

در ملا عام، علی خامنه‌ای نقش یک خدمتگزار فروتن را بازی کرد. او در جایگاه ایستاد و با تواضعی حساب‌شده اعتراض کرد و به قول معروف، ادعا کرد که نامزدی او، باید «اشک‌های خون» ملت را جاری کند. اما بازی تئاتری وی کار کرد. مجلس روحانیان ارشدیت را نادیده گرفت و عملاً علی خامنه‌ای

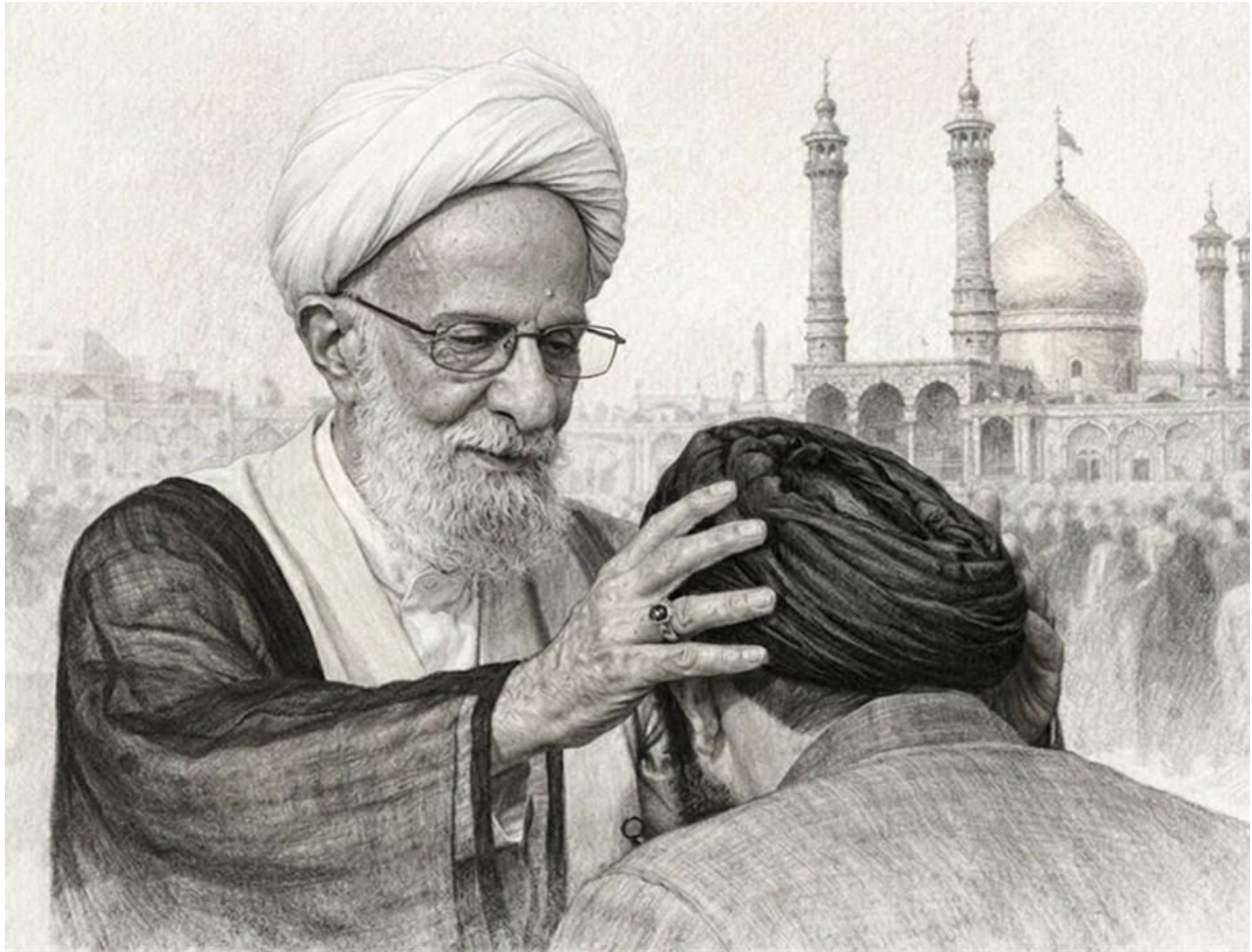
را بر اساس بازنگری قانون اساسی که هنوز به رأی نگذاشته شده بود، "انتخاب" کرد. این ریسیکی بود که جواب داد. کمر قانون بعد از ظهر خم شد و قانون اساسی تا تابستان اصلاح شد.

"توافق" در پشت این ارتقاء ساده بود: رفسنجانی کشور را به عنوان رئیس‌جمهور اداره می‌کرد، در حالی که علی خامنه‌ای پوشش ایدئولوژیک به عنوان رهبر را فراهم می‌کرد. رفسنجانی تصور می‌کرد که چون رهبر جدید، پیروی قوی روحانی ندارد، او یک عروسک تشریفاتی باقی می‌ماند.

رفسنجانی خامنه‌ای‌ها را دست کم گرفته بود. او هنوز متوجه نشده بود که خامنه‌ای‌ها، در حال نگاهی فراتر از ریاست جمهوری بودند و فرایند چند دهه‌ای بازسازی قدرت دولت، در حول جایگاه رهبر معظم را آغاز کرده‌اند، جایگاهی که تا امروز، قوی‌ترین مرجع سیاسی و دینی کشور و نیز، فرمانده کل نیروهای مسلح آن است. این مقامی است فراتر از هر مقام دیگری که پاسخگو به هیچ‌کس نیست.

ناگهان جهان تغییر کرد. پولی که پیش‌تر محدود بود اکنون مانند سیلاب جاری میشد. بنیادهای عظیمی که از دارایی‌های مصادره‌شده شاه ساخته شده بودند، جذب شدند. دسترسی به سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی که پیش‌تر نیازمند درخواست رسمی بود، بدون هیچ محدودیتی برای مجتبی باز شدند. مردم شروع به درک این موضوع کردند که کوتاه‌ترین مسیر به پدر، از طریق پسر می‌گذرد.

## فصل ۳ - قم



سال ۱۹۸۹، فقط جایگاه مجتبی را تغییر نداد؛ بلکه برنامه زندگی او را نیز دگرگون کرد. در حالی که جهان نظار مگر آغاز دوران رهبری پدرش به عنوان رهبر جمهوری اسلامی بود، مجتبی به سکوت کتابخانه پناه برد.

او آموزش خود را نزد **محمود هاشمی شاهرودی** آغاز کرد؛ مردی که بعدها با اقتداری آهنین، ریاست قوه قضائیه ایران را بر عهده گرفت. از شاهرودی، مجتبی هنر "جنگ قضایی" را آموخت: این که چگونه تفسیر یک قاضی از فقه اسلامی، می تواند بر متن قانون مصوب مجلس برتری یابد و حتی مصونیت حقوقی نمایندگان را از میان ببرد. شاهرودی، که از طریق تجارت صادرات و واردات، ثروتی میلیونی اندوخته بود، به او آموخت که یک روحانی بلندپایه، می تواند هم زمان یک میلیارد در نیز باشد.

یک دهه بعد، در سال ۱۹۹۹، مجتبی راهی قم شد؛ بزرگترین مرکز دانش شیعه در جهان. او با کاروانی از خودروهای تشریفاتی وارد نشد. با مأموریتی مشخص آمد: در حوزه علمیه ناپدید شود و به آیت‌الله‌های ریش‌سفید و بدبین، نشان دهد که قدرتش موروثی نیست، بلکه به‌دست آمده است.

مجتبی روی سنگ‌های سرد می‌نشست و سرش را بر کتاب‌ها خم می‌کرد. او می‌دانست که در راهروهای قم، کسی که با پول یا نفوذ به قله برسد، به‌سرعت به‌عنوان یک فریبکار شناخته خواهد شد. او "راه دشوار" را انتخاب کرد، زیرا می‌دانست تختی که تنها بر سرنیزه‌ها تکیه داشته باشد شکننده است؛ برای حکمرانی واقعی بر ایران، باید نخست فقه اسلامی را به‌طور کامل فرا گرفت.

اما هر شاگردی به استادی نیاز دارد و انتخاب مجتبی، مسیر سه دهه آینده خاورمیانه را تعیین کرد. او قطب فکری خود را در **آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی** یافت.

مصباح یزدی لقبی داشت: «استاد تمساح». این لقب استعاره نبود. او در حوزه‌های قم می‌نشست و با چشمانی سرد و صبور، اصلاح‌طلبان را می‌نگریست؛ چشمانی که نیازی به عجله نداشتند. مصباح فتوایی صادر می‌کرد که در آن‌ها، خواستار ترور روشنفکران مخالف شده بود. در پی آن، نویسندگان، مترجمان و روشنفکران، در مجموعه‌ای از قتل‌ها کشته شدند که بعدها، رسانه‌ها آن را "قتل‌های زنجیره‌ای" نامیدند. رئیس‌جمهور وقت، محمد خاتمی، او را "تنوریسین خشونت" نامید.

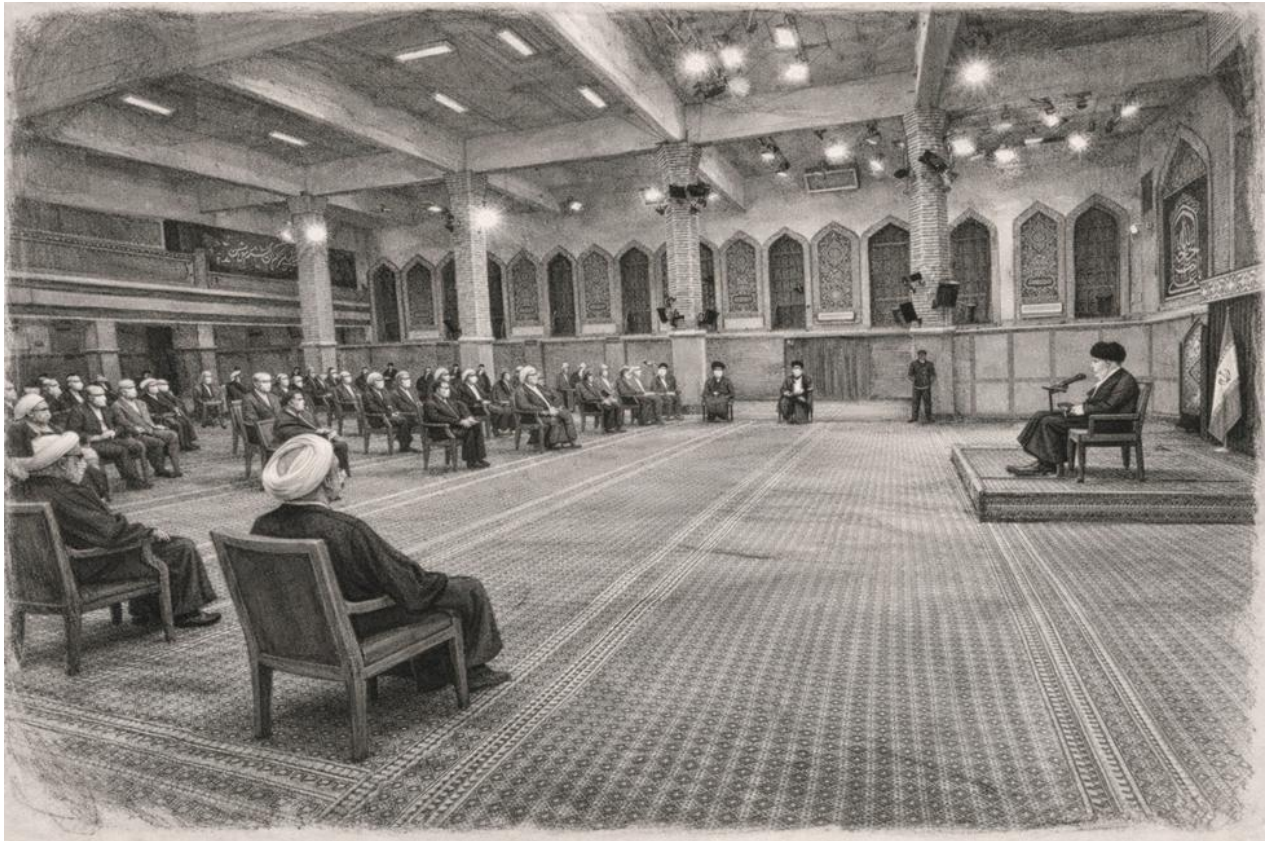
در حلقه‌های خصوصی مصباح، درس‌هایی که مجتبی دریافت می‌کرد انتزاعی نبودند. استادش به او گفت: "جمهوری" مانند ویروس HIV است؛ یک عفونت سکولاری که برای تضعیف خلوص حکومت اسلامی طراحی شده است. مردم شهروند نیستند، مردم گله‌اند. انتخابات باید مراسمی برای اعلام اطاعت از رهبر باشد. اگر مردم چیز دیگری بخواهند، توصیه مصباح ساده بود: "مشت محکمی به دهانشان بزنید".

نقشه دنیایی که مجتبی آموخت نیز به همان اندازه ساده و تند بود. در یک سو «فقیه» و مسلمانان مؤمن قرار داشتند؛ در سوی دیگر "ائتلاف شیطانی" از "خدمتگزاران دلار و یورو"، به رهبری «صهیونیست‌های فاسد» که مصباح آنان را سرچشمه همه شرهای زمینی می‌دانست. این دیدگاه، حالتی از جنگ دائمی و وجودی ایجاد می‌کرد. در چنین نبردی، هر سلاحی مقدس شمرده می‌شد. مصباح نیز تمایل خود به "سلاح‌های ویژه"، اشاره به بمب هسته‌ای را، به‌عنوان سپر نهایی دولت اسلامی پنهان نمی‌کرد.

اما مجتبی آموزش خود را به اصول تشیع محدود نکرد. در حالی که برای مطالعه قرآن و متون اصلی دین، عربی را به خوبی فرا گرفت، همزمان زبان انگلیسی نیز آموخت تا بتواند با جهان بیرون ارتباط برقرار کند و مسیر آینده خود را بهتر هدایت کند. او همچنین به مطالعه روان‌شناسی و روانکاوی پرداخت تا سازوکار ذهن انسان و انگیزه‌های پنهان آن را درک کند.

زمانی که مجتبی به تهران بازگشت، دیگر صرفاً یک طلبه نبود. او به یک جنگجوی الهیاتی تبدیل شده بود که باور داشت بقای "نظام"، استفاده از هر وسیله‌ای را توجیه می‌کند، حتی اگر که خونین باشد. در دهه‌های بعدی، او در آن‌ها، آرام و زیرکانه، به یکی از قدرتمندترین چهره‌های خاورمیانه بدل شد. اما در سال ۱۹۹۹، وقتی با لباس روحانیت در حیاط‌های آفتاب‌سوخته قم قدم می‌زد، هنوز کسی از آن خبر نداشت.

## فصل ۴ – پسر یک میلیون پوندی



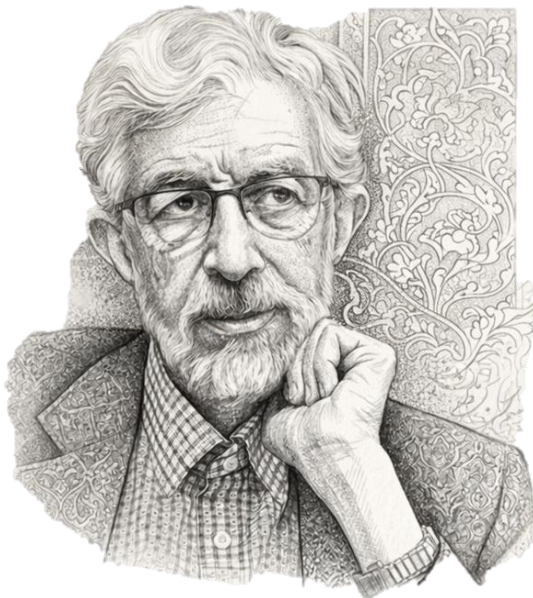
در اوایل دهه ۲۰۰۰، مجتبی به تهران بازگشت، اما نه به صحنه عمومی. در حالی که رئیس‌جمهور اصلاح‌طلب، محمد خاتمی، با شعار "گفت‌وگوی تمدن‌ها" توجه جهان را جلب کرده بود، مجتبی به‌شيوه هميشگی و آرام خود، در درون دفتر پدرش، زیرساختی موازی می‌ساخت.

دفتر رهبر جمهوری اسلامی در مرکز تهران قرار دارد. در فارسی به آن "بیت رهبری" می‌گویند که به‌معنای خانه رهبری و گاهی فقط "بیت" نامیده می‌شود. به‌طور رسمی، اینجا آدرس عالی‌ترین مقام کشور است. در عمل، این مکان دولتی در دل دولت است: نهادی که نیروهای نظامی را هماهنگ می‌کند، قضات را منصوب می‌کند، بر شرکت‌های عظیم اقتصادی نظارت دارد، صداوسیماي دولتی را مدیریت می‌کند و سیاست خارجی را شکل می‌دهد و همه اینها، بدون آن‌که زیر نظر انتخابات یا نظارت مجلس باشد. هیچ‌کس درباره آنچه در بیت رخ می‌دهد رأی نمی‌دهد. هیچ مجلسی آن را بررسی نمی‌کند و هیچ دادگاهی بر آن نظارت ندارد.

این ساختار، ترکیبی از "بیت" سنتی یک مرجع دینی و دستگاه بوروکراتیک مدرن است. از طریق آن، رهبر همزمان به نهادهای نظامی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی دستور می‌دهد. در زبان سیاست ایران، اینجا دولت واقعی است؛ ریاست‌جمهوری تنها چهره عمومی آن است.

اما دسترسی به بیت آسان نبود. حتی رئیس‌جمهور نیز گاهی فقط هر چند روز یکبار یا حتی هفته‌ای یکبار، رهبر را می‌دید. سرلشکرها، وزیران و رؤسای اطلاعات باید درخواست می‌دادند و منتظر می‌ماندند. به‌تدریج همه کسانی که در بالاترین سطوح جمهوری اسلامی فعالیت می‌کردند، به یک حقیقت پی بردند: کوتاه‌ترین راه به رهبر از طریق پسرش می‌گذرد. اگر می‌خواستید صدایتان در بیت شنیده شود، ابتدا باید توسط مجتبی شنیده می‌شدید. او عنوانی نداشت؛ نیازی هم به آن نداشت. یک دروازه در حکومت بود و او نگهبان دروازه بود.

در سال ۱۹۹۹، مجتبی با زهرا حداد عادل ازدواج کرد. این پیوند چیزی فراتر از یک ازدواج خانوادگی بود. پلی میان قدرت روحانی بیت و تکنوکراسی محافظه‌کار حکومت بود. این قشری از جناح راست ایران بود که از حوزه‌ها نیامده بودند، بلکه از دانشگاه‌ها برخاسته بودند و به‌سبب توانایی سخن گفتن با هر دو جهان، برای انقلاب بسیار مفید بودند.



غلامعلی حدادعادل

پدر زهرا، غلامعلی حدادعادل، نمونه چنین شخصیتی بود. او خود را به‌عنوان روشنفکر انقلاب شناساند و نه مرد شمشیر، بلکه مرد قلم. عمامه نمی‌پوشید و با لحن آیت‌الله‌ها سخن نمی‌گفت. او از مسیر ارسطو و کانت، از دانشکده‌های فلسفه دانشگاه‌های تهران به انقلاب رسیده بود و همواره می‌گفت این انتخاب را از روی باور واقعی خود انجام داده است. همین انتخاب، او را از بسیاری از روحانیان ارزشمندتر می‌کرد.

روحانی به مؤمنان موعظه می‌کند؛ حداد عادل می‌توانست انقلاب را برای شکاکان توضیح دهد و آن را با زبان اندیشه غربی بازتعریف کند.

او در کتابی که نوشته بود، استدلال می‌کرد که فساد اخلاقی غرب از رنسانس آغاز شد و سرانجام به باشگاه‌های شبانه ختم شد، مسیری از انسان‌گرایی تا مادی‌گرایی و در نهایت فروپاشی معنوی تمدن. او سال‌ها ریاست فرهنگستان زبان فارسی را بر عهده داشت و با نفوذ و اژدهای بیگانه مبارزه می‌کرد. او همچنین طی نه سال کار مداوم، قرآن را به فارسی ترجمه کرد تا کسانی که عربی نمی‌دانند نیز، بتوانند کلام خدا را با زبان مادری خود بشنوند.

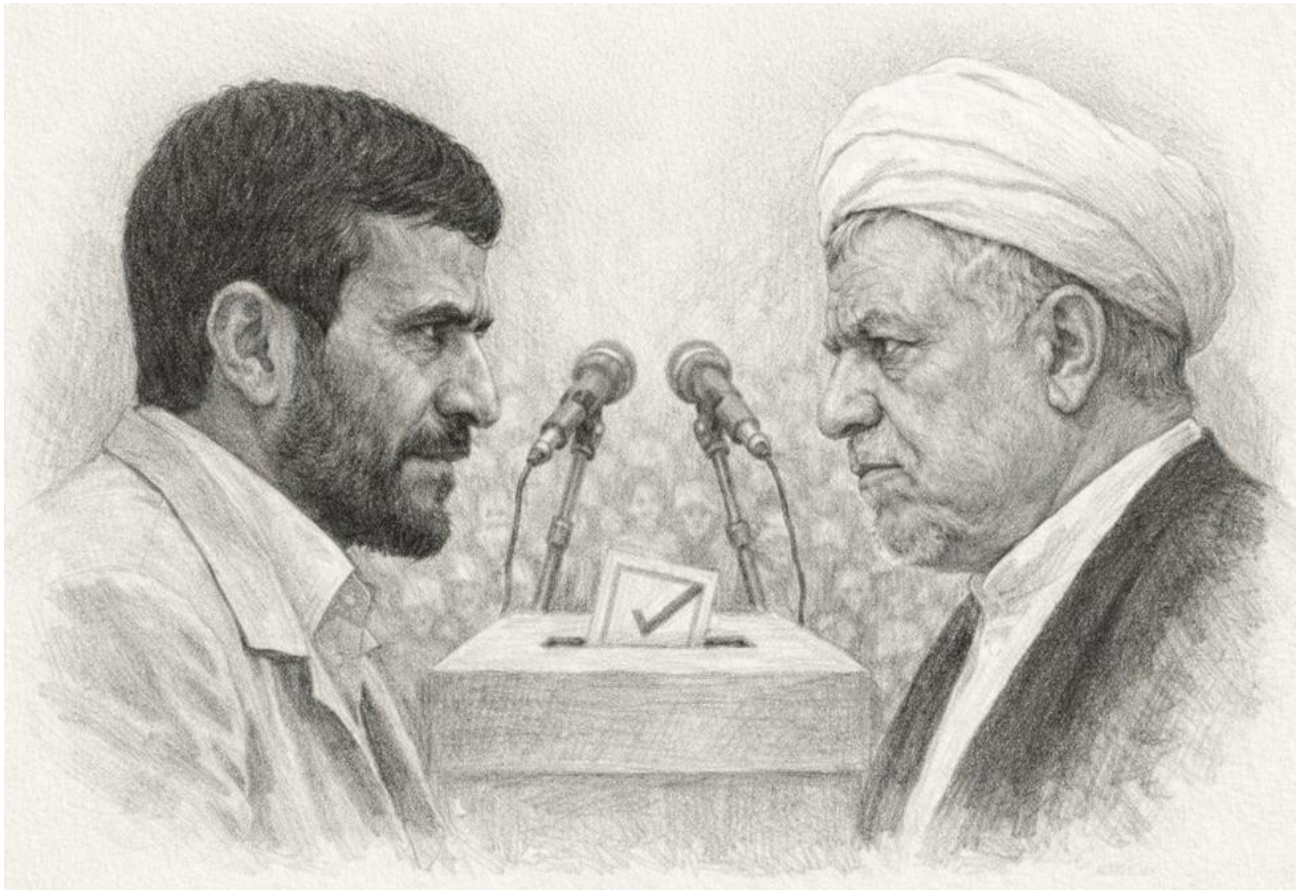
حداد عادل، چهره‌ای روشنفکرانه برای حلقه درونی خامنه‌ای فراهم می‌کرد، در حالی که مجتبی قدرت خام بیت را در اختیار داشت. برای غلامعلی، این ازدواج او را از یک سیاستمدار، به خویشاوند رهبر تبدیل کرد. برای خانواده خامنه‌ای نیز وفاداری دائمی در قلب حکومت تضمین شد. در سال ۲۰۰۴، حداد عادل رئیس مجلس شد. او نخستین فرد غیرروحانی در این مقام بود و بدین ترتیب، مجلس دیگر هرگز مانند دوران اصلاحات، مانع جدی ای برای رهبر نشد.

اما این ازدواج برای مجتبی دستاورد دیگری نیز داشت. بنا بر برخی روایت‌ها، حداد عادل او را تشویق کرد تا میراثی کاملاً شخصی برای خود بسازد.

از بیرون، این اتحاد، محاسبه‌ای کامل به نظر می‌رسید. اما واقعیت پیچیده‌تر بود. گفته می‌شد این ازدواج از ابتدا، با فشارهایی روبه‌رو بوده است. برخی منابع از مشکل در بچه‌دار شدن سخن می‌گفتند. شایعاتی درباره ناتوانی مجتبی یا مشکلات پزشکی زهرا مطرح می‌شد. حتی گفته می‌شد مجتبی زمانی به جدایی فکر کرده بود.

در نهایت مجتبی تصمیم گرفت که زهرا را برای معالجه به لندن ببرد. آن‌ها برای دو ماه یک طبقه کامل از هتل **Sheraton Grand Park Lane** در پیکدیلی را اجاره کردند. بیست محافظ راهروها را نگهبانی می‌دادند و هزینه‌ها از بودجه دولت ایران پرداخت می‌شد. زهرا تحت درمان ناباروری قرار گرفت. در سال ۲۰۰۷، پسری به دنیا آوردند که نامش را **محمدامین** گذاشتند. در حلقه محدود کسانی که از این سفر خبر داشتند، او را کودک "پسر میلیون‌پوندی" می‌نامیدند. دو فرزند دیگر نیز بعداً متولد شدند: **فاطمه سادات و محمدباقر**.

## فصل ۵ – آقای دارای مقام و نه یک آقازاده



انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۰۵ ایران، قرار نبود آن‌گونه پایان یابد.

برای چندین سال، مجتبی چهره‌ای بود که در راهروهای بیت فعالیت می‌کرد، اما برای افکار عمومی مردم، تقریباً نامرئی بود. او مردی از دو جهان بود: طلبه‌ای که فقه اسلامی را نزد **محمود هاشمی شاهرودی** و **مصباح یزدی** آموخته بود و سربازی از جنگ ایران و عراق که زبان سپاه پاسداران را می‌فهمید.

اما هنگامی که جمهوری اسلامی برای نهمین انتخابات ریاست‌جمهوری آماده می‌شد، مجتبی از کتابخانه خارج شد و وارد اتاق موتور سیاست شد. در اینجا او جسورانه‌ترین مانور سیاسی زندگی خود را اجرا کرد: تبدیل شهردار به یک قدرت ملی.

نظم مورد انتظار روشن بود. **اکبر هاشمی رفسنجانی**، روحانی میلیاردر و سیاستمدار عملگرا که نقش مهمی در به قدرت رسیدن پدرش داشت، قرار بود دوباره رئیس‌جمهور شود. او حمایت گسترده‌ای از جناح‌های مختلف داشت.

نامزد اصلی اصلاح‌طلبان، **مهدی کروبی** بود؛ روحانی باسابقه و رئیس پیشین مجلس.

اما در اردوگاه محافظه‌کاران، آشفتگی کامل حاکم بود. چند نامزد با یکدیگر رقابت می‌کردند. **محمدباقر قالیباف**، ژنرال و رئیس پیشین پلیس، یک گزینه طبیعی به نظر می‌رسید و گفته می‌شد که مورد حمایت فرماندهان سپاه نیز هست.

اما قالیباف یک نقص بزرگ داشت: او مستقل بود.

از درون دفتر رهبر، مجتبی مسیر دیگری را پیشنهاد داد. او به سراغ فردی رفت که هم تعصب ایدئولوژیک داشت و هم وفاداری کامل: **محمود احمدی‌نژاد**، شهردار تهران.

در حالی که مردم مناظره‌ها را می‌دیدند، گفته می‌شد که مجتبی در پشت‌صحنه، مشغول مدیریت عملیات سیاسی است تا احمدی‌نژاد را بالا ببرد. او پدرش را متقاعد کرد که احمدی‌نژاد نه تنها سرباز دولت، بلکه سرباز بیت است.

در شب ۱۷ ژوئن ۲۰۰۵، مهدی کروبی با این تصور به خواب رفت که به دور دوم انتخابات راه یافته است. اما وقتی صبح شد، معجزه‌ای رخ داده بود: احمدی‌نژاد به دور دوم رسیده بود.

کروبی معتقد بود که این «معجزه»، ساخته شبکه‌ای از مساجد و بسیج است که شبانه برای هدایت رأی‌دهندگان و پر کردن صندوق‌ها بسیج شده‌اند.

او در نامه‌ای سرکشاده، مستقیماً انگشت اتهام را به سوی مجتبی گرفت و از رهبر خواست اجازه ندهد تا پسرش در امور سیاسی دخالت کند.

پاسخ بیت سریع بود. علی خامنه‌ای این اتهامات را توهینی به مقام رهبری دانست و هشدار داد:

"احساس خشم کامل خداوند و قدرت او را دارم؛ اجازه نخواهم داد هیچ فردی در این کشور بحران ایجاد کند".

سپس جمله‌ای گفت که به نوعی اعلام رسمی قدرت پسرش بود:

"او آقا است، نه آقازاده"

انتخابات ۲۰۰۵، فقط احمدی‌نژاد را به ریاست‌جمهوری نرساند، این انتخابات، نخستین ظهور عمومی یک "تاج‌گذاری" جدید بود.

در حالی که احمدی‌نژاد با پژوهی قدیمی‌اش وارد کاخ ریاست‌جمهوری میشد، مردی که راه را برای او باز کرده بود در سایه باقی ماند. مجتبی ثابت کرده بود که کتابخانه و اتاق جنگ دو جهان جدا از هم نیستند، بلکه دو نیمه یک قدرت واحدند.

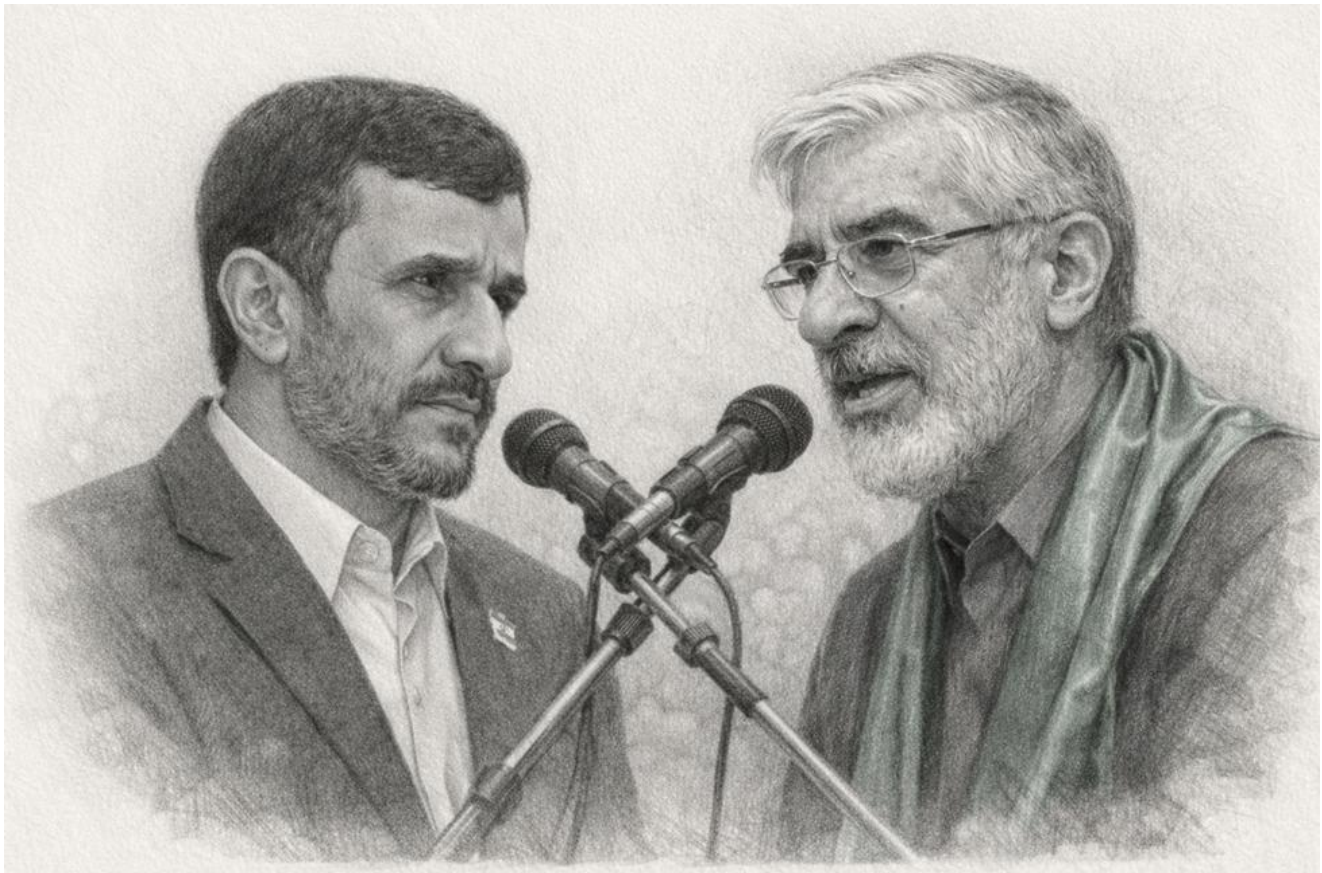
اما با افزایش نفوذ او، ردپایی نیز به‌جا ماند. نخستین شکاف در دیوار سکوت، نه از سوی معترضان، بلکه در گزارشی محرمانه از طرف یک دیپلمات آمریکائی در سال ۲۰۰۷ ظاهر شد.

این سند که بعدها توسط ویکی‌لیکس منتشر شد، به نقل از یک پزشک ایرانی نزدیک به محافل محافظه‌کار، نوشت که مجتبی "تأثیری مستقیم و منفی بر شکل‌گیری سیاست‌های ایران" دارد.

اینجا دیگر مسئله، فقط پسری نبود که به پدرش کمک می‌کرد، بلکه ساختار رژیم بود که در حال تغییر بود. همان پزشک هشدار داده بود که پسر خامنه‌ای، "قدرت واقعی بر تصمیم‌گیری‌های پدرش دارد" و به معمار نظم سیاسی جدید ایران تبدیل شده است.

مرز میان این دو مرد سرانجام محو شده بود: قدرت واقعی مسیر کشور، اکنون در دست مردی بود که هرگز در ملاء عام سخن نمی‌گفت.

## فصل ۶ – تابستان آتشین



خورشید در ۱۲ ژوئن ۲۰۰۹ بر فراز تهران غروب کرد. با احساسی پر از امید، هفته‌ها بود که شهر در رنگ سبز غرق شده بود؛ رنگ کارزار انتخاباتی میرحسین موسوی، اما همچنین رنگ نوعی خوشبینی ناگهانی، توام با امید.

موسوی، رهبر انقلابی آرام‌گفتاری که به قهرمان اصلاحات تبدیل شده بود، شروع کرده بود که از جامعه‌ای آزاد و حق غیرقابل‌مذاکره آزادی بیان سخن بگوید. او از متهم کردن محمود احمدی‌نژاد به آسیب زدن به تصویر ایران در جهان و هموار کردن راه برای دیکتاتوری جدید، ابایی نداشت. سخنانش در میان جوانان آتشی برافروخت که برای زمان کوتاهی به نظر می‌رسید شاید بتواند وضع موجود را از بین ببرد.

درون بیت رهبری، فضا متشنج و به مرز انفجار رسیده بود. نظرسنجی‌های داخلی، اقداماتی که واقعاً اهمیت داشتند و توسط وزارت اطلاعات انجام می‌شدند، همه نشان می‌دادند که فاصله دو نامزد در حال کاهش است؛ فاصله‌ای که هیچ‌کس در حلقه قدرت، حاضر نبود آن را بپذیرد.

حلقه نزدیک به رهبر می‌دانست که این تنها یک انتخابات دیگر نیست؛ بلکه تهدیدی وجودی برای بنیان‌های جمهوری اسلامی و قدرت خانواده خامنه‌ای بود. کشور قبل از این نیز رهبران اصلاح‌طلب دیده بود، اما موسوی مرزهایی را جابه‌جا کرده بود که دولت نمی‌توانست تحمل کند. او فقط خواهان جایگاهی بر سر میز قدرت نبود، او در آستانه برگرداندن کامل میز قدرت بود.

در حالی که رأی‌دهندگان هنوز در هوای خنک عصر در شمال تهران ایستاده بودند و منتظر انداختن رأی خود بودند، "اتاق فرمان" قدرت، از پیش شروع به کار کرده بود.

مجتبی پیش‌تر چنین صحنه‌ای را دیده بود. تنها چهار سال قبل، او توانسته بود وزنه دولت را پشت یک نامزد کم‌احتمال قرار دهد. اما سال ۲۰۰۹ متفاوت بود. این بار مسئله بقای نظام بود.

منابع نزدیک به دستگاه امنیتی، بعدها از مجموعه‌ای از جلسات پرتنش در ساعت‌های پیش از بسته شدن حوزه‌های رأی‌گیری سخن گفتند. مجتبی می‌دانست اگر شمارش آرا به دور دوم کشیده شود، شتاب "موج سبز"، ممکن است به یک سیلی مهارنشده تبدیل شود.

دستور صادر شد: "معجزه" باید امشب رخ بدهد.

در حالی که میلیون‌ها نفر هنوز در صف‌ها ایستاده بودند و حتی پیش از آنکه رأی‌گیری رسماً پایان یابد، خبرگزاری دولتی ایرنا خبری منتشر کرد که شوکی در سراسر کشور ایجاد کرد. در این خبر محمود احمدی‌نژاد "برنده قطعی" اعلام شد.

گویی در واقعیت خللی ایجاد شده بود؛ اعلام پیروزی برای انتخاباتی که هنوز در جریان بود.

موسوی در ستاد انتخاباتی خود، فهمید بازی از پیش تعیین شده است. او منتظر صبح نشد. در ساعت ۱۱:۱۵ شب در برابر جنگلی از میکروفون‌ها و دوربین‌ها ظاهر شد. اعلام کرد بر اساس گزارش‌های ناظران ستادش در حوزه‌ها، او با اختلاف زیاد برنده قطعی است. او به مردم هشدار داد که فریب "نمایش" نتایج را که به‌زودی اعلام خواهند شد نخورند.

برای لحظه‌ای، ایران دو رئیس‌جمهور داشت.

با رسیدن نیمه‌شب و بسته شدن رسمی صندوق‌ها، وزارت کشور به رهبری **صادق محصولی**، متحد نزدیک احمدی‌نژاد و فرمانده پیشین سپاه، درها را بست. ناظران اصلاح‌طلب که طبق قانون حق حضور در شمارش آرا را داشتند، از مراکز شمارش اخراج شدند.

وزارت کشور شروع به اعلام "نتایج اولیه" در بلوک‌های عظیم و غیرقابل‌باور میلیونی کرد. از نخستین میلیون رأی تا چهل‌مین میلیون، نسبت تغییر نکرد: احمدی‌نژاد با ۶۲ درصد ثابت نگه داشته شد.

در ساعات پیش از سپیده‌دم ۱۳ ژوئن، عملیات کامل شده بود. وزارت کشور اعلام کرد که با شمارش بیش از دوسوم آرا، نتیجه نهایی است. در کشوری که هر برگه رأی با دست علامت‌گذاری می‌شود و بسیاری از صندوق‌ها باید از روستاهای کوهستانی دورافتاده با قاطر و یا جیب منتقل شوند، حکومت مدعی شد در تنها چهار ساعت، ۴۰ میلیون رأی را شمرده است.

با طلوع خورشید، این شوک در خیابان‌ها، جای خود را به خشم سرد و تندی داد. تهران بیدار شد و فهمید که صندوق رأی، تنها یک وسیله نمایشی بوده است. تا اواسط بعدازظهر، نخستین جمعیت شروع به تجمع کرد. آن‌ها فقط یک سؤال ساده می‌پرسیدند: "رأی من کجاست؟"



در داخل وزارت کشور، کارمندان باسابقه اداری، در حالت فلج کامل بودند. آن‌ها می‌دانستند که اعداد جعلی هستند و از میلیون‌ها نفری که همچون جرز و مدی آرام به سوی میدان انقلاب حرکت می‌کردند، هراس داشتند.

اما مجتبی از بوروکرات‌ها عبور کرده بود. او به تنها نیرویی بدست آورد که نه به قوانین انتخاباتی اهمیت می‌داد و نه به رسانه‌های بین‌المللی: بسیج. در یک لحظه، نقش مجتبی از استراتژیست سیاسی به فرمانده شبه‌نظامی تغییر کرد.

گفته می‌شود مجتبی یک مرکز فرماندهی سایه مانند ایجاد کرد و زنجیره رسمی فرماندهی را دور زد. او از حسین طائب، هم‌رزم قدیمی‌اش از گردان حبیب، خواست که بسیج را بوجود بیاورد. اما مشکلی وجود داشت. ژنرال علی فاضلی، فرمانده سپاه در تهران که چهره‌اش هنوز زخم‌های جنگ ایران و عراق را بر خود داشت، مردی نبود که صرفاً "بله" بگوید.

وقتی دستور استفاده از «همه ابزارهای لازم» برای پاکسازی خیابان‌ها صادر شد، فاضلی مقاومت کرد. او سرباز جمهوری بود و می‌دانست تیراندازی به مردم خودی، خطی است که هرگز نمی‌توان از آن بازگشت. گزارش‌هایی از درون دستگاه امنیتی از رویارویی‌های تنیدی خیر می‌دهند. فاضلی و حتی فرمانده کل سپاه، ژنرال علی جعفری، از این‌که پسر رهبر ناگهان در حال دیکته کردن سیاست نظامی بود، ناخشنود بودند.

برای نسل قدیمی فرماندهان، مجتبی یک آماتور "بی‌پروا" بود که با آتش بازی می‌کرد. اما مجتبی شنوائی پدرش و وفاداری کامل نسبت به بسیج را داشت. فاضلی کنار گذاشته شد و مجتبی کنترل را به دست گرفت. او دستوری را صادر کرد که یک پلیس عادی، حتی جرئت گفتنش را هم نداشت: "موتورسیکلت‌ها را آزاد کنید".

تا ۱۵ ژوئن، صدای غرش هزاران موتورسیکلت در سراسر تهران پیچیده بود. این‌ها لباس شخصی‌ها بودند، نیروهای شبه‌نظامی که تنها به بیت پاسخ می‌دادند. آن‌ها سپر حمل نمی‌کردند؛ آنها باتوم، زنجیر، لوله‌های فلزی و گرز با خود حمل می‌کردند.

استراتژی آنها، اعمال ترس بود. در حالی که جهان راهپیمایی‌های عظیم و سکوت‌آمیز را در شبکه‌هایی مانند CNN و یوتیوب تماشا می‌کرد، نیروهای مجتبی، در کوچه‌های فرعی فعال بودند. آن‌ها نیمه‌شب به خوابگاه‌های دانشگاه تهران حمله می‌کردند، دانشجویان را از موهایشان می‌کشیدند و پنجره‌ها را می‌شکستند تا هیچ‌کس پشت درهای بسته احساس امنیت نکند.

این یک "تصفیه سیاسی" بود. هدف فقط متوقف کردن اعتراض‌ها نبود؛ هدف شکستن اراده یک نسل بود. پزشکی در یکی از بیمارستان‌های مرکزی تهران، نتایج این استراتژی را از نزدیک دید. او «نوار نقاله» اجساد را مشاهده کرد. او "ارواح بسیجی" را دید که در بخش‌ها گشت می‌زدند تا مطمئن شوند که نامی ثبت نمی‌شود و مدرکی از کشتار آنها باقی نمی‌ماند. آن پزشک بعدها به روزنامه گاردین گفت: "آن‌ها اجساد را با کامیون‌ها می‌بردند، پیش از آنکه حتی ما بتوانیم نامشان را ثبت کنیم".

تا هفته سوم ژوئن، معترضان فهمیدند که احمدی‌نژاد فقط یک عروسک است. خشم تغییر جهت داد. از رئیس‌جمهور و کابینه عبور کرد و به پشت‌بام‌ها رسید.

در طنزی تلخ از تاریخ، مردم شعار "الله‌اکبر"، یا همان شعاری را که در انقلاب ۱۹۷۹، علیه شاه شنیده می‌شد، دوباره سر دادند.

و سپس صدایی به گوش رسید که هیچ‌کس در بیت برای آن آماده نبود. از پشت‌بام‌های تهران، در تاریکی‌های شبها، در ساعات پس از منع رفت‌وآمد، صداهایی برخاست. نه شعارهای سازمان‌یافته یک تظاهرات که بتوان آن‌ها را پراکنده کرد. این چیز دیگری بود. همسایه‌هایی که تنها روی پشت‌بام خانه‌های خود ایستاده بودند، در تاریکی، بدون وجود جمعیتی برای پنهان شدن و بدون رهبری برای پیروی، در آسمان شب فریاد می‌زدند. آن‌ها نامی را فریاد می‌زدند؛ نامی که چهار سال پیش تقریباً هیچ ایرانی خارج از حلقه قدرت نشنیده بود:

"مجتبی بمیری، رهبری رو نبینی!"

پسری که تمام زندگی‌اش را صرف کامل کردن نامرئی بودن خود کرده بود، در یک تابستان، به منفورترین نام ایران تبدیل شد.

هزینه خاموش کردن آن صداها، هرگز به‌طور دقیق مشخص نشد. دولت رسماً مرگ ۳۶ نفر را پذیرفت، اما جنبش سبز، نام ۷۲ نام را ثبت کرد. عددی نمادین که به شهدای کربلا اشاره داشت. گروه‌های حقوق

بشر، با بررسی اجساد دفن‌شده بطور مخفیانه، تخمین زدند که شمار قربانیان، از ۱۱۰ نفر فراتر رفته است. در آن زمان این اعداد، زلزله‌ای اخلاقی بودند که وجدان رژیم را شکافتند. با این حال، بعدها در برابر خشونت‌های گسترده سال‌های بعد، به‌ویژه سرکوب اعتراضات سراسری ۲۰۲۶، بسیار کوچک به نظر می‌رسیدند.

مجتبی نبرد خیابان‌ها را برد، اما پیروزی‌اش زمینی سوخته بر جای گذاشت. هرچند حرکت جنبش سبز شکسته شد، اما قدرتمندترین سلاح رژیم، یعنی مشروعیت آن در میان مردم، در کنار پوکه‌های خالی بسیج در خیابان‌ها بجا مانده بود.

با این حال، مجتبی نشان داد که آموزه‌های استادش را به‌طور کامل پذیرفته است: فلسفه سیاسی "تمساح". انتخابات، امری غیراسلامی است و تنها تأیید نمادین رهبر باید مورد قبول باشد. مردم ایران گله‌ای هستند که باید تربیت شوند.

پس از ۲۰۰۹، جایگاه مجتبی در بیت، دچار تغییری شد که هرگز بطور رسمی اعلام نشد، اما برای همه کسانی که در ماشین حکومت فعالیت می‌کردند، کاملاً قابل مشاهده بود.

یک دهه بعد، وزارت خزانهداری ایالات متحده، در حکم تحریم خود با دقت نوشت که مجتبی، "با وجود آنکه هرگز انتخاب یا به هیچ مقام دولتی منصوب نشده است، در مقام رسمی نماینده رهبر عمل می‌کند" و رهبر، "بخشی از مسئولیت‌های رهبری خود را به او واگذار کرده است".

محمد سرافراز، از مدیران سابق صداوسیما نیز، درباره این ساختار نوشت. به گفته او، از سال ۲۰۰۹، مجتبی گروهی از مدیران ارشد بخش امنیتی را در بیت رهبری گرد آورد که عملاً، "دولتی در دل دولت رسمی" بودند. مدیران تلویزیون می‌دانستند که قدرت واقعی آن‌ها نه رهبر، بلکه پسر اوست. مدیر دیگری بنام عبدالعلی عسکری نیز، از تماس‌های مستقیم و فوری با مجتبی سخن گفت که کاملاً خارج از زنجیره رسمی فرماندهی انجام می‌شد.

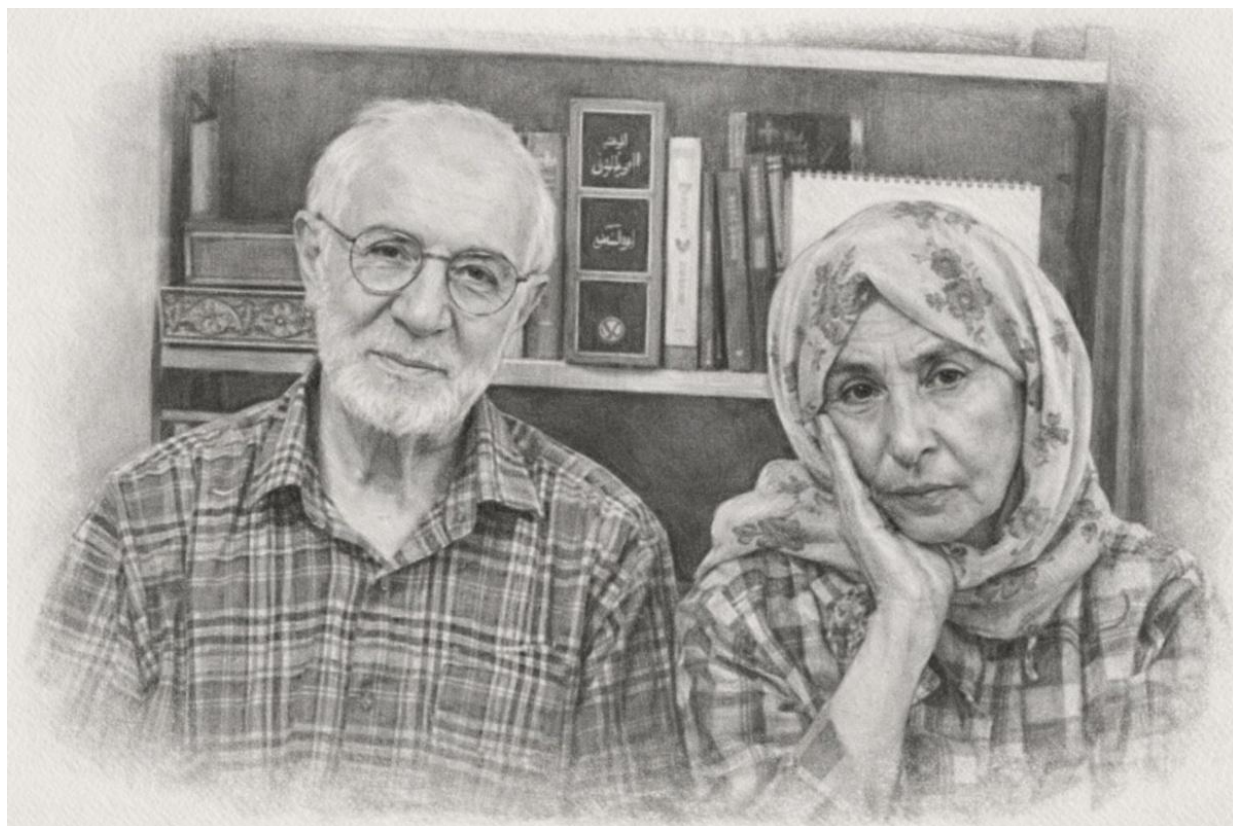
تا اوایل ۲۰۱۱، مجتبی تصمیم گرفت معماران "انقلاب سبز" را خاموش کند. اما روش این کار در بیت محل مورد بحث قرار گرفت.

تندروها ابتدا به مجازات نهایی فکر کردند: اعدام موسوی و کروبی. اما مجتبی فوراً خطر این کار را درک کرد. چنین قتلی می‌توانست رئیس‌جمهور وقت آمریکا، باراک اوباما، را وادار به واکنشی جهانی

کند که رژیم هنوز آماده آن نبود. بنابراین تصمیم گرفته شد که آن‌ها را، "نرمک نرمک" از میان بردارند. آن‌ها به حصر خانگی نامحدود محکوم شدند، مرگی زنده که آن‌ها را بدون ایجاد واکنش ناشی از مراسم تشییع، از صحنه عمومی حذف می‌کرد.

این حصر "نرمک نرمک"، به یکی از طولانی‌ترین بازداشت‌های سیاسی در تاریخ معاصر تبدیل شد. تنها در مارس ۲۰۲۵، پس از چهارده سال حبس و بدون حتی یک روز حضور در دادگاه، حصر مهدی کروی پایان یافت. حتی آن زمان نیز آزادی او کامل نبود؛ نیروهای امنیتی همچنان به بهانه "حفاظت" در نزدیکی خانه او مستقر ماندند.

تا اوایل ۲۰۲۶، میرحسین موسوی و همسرش زهرا رهنورد، همچنان در حصر خانگی باقی ماندند. آن‌ها به ارواح انقلابی ای تبدیل شدند که مجتبی موفق شد دفنشان کند، اما نام آن انقلاب و نفرینی که از پشت‌بام‌ها فریاد زده می‌شد، چیزی است که او هرگز نتوانست کاملاً از آن بگریزد.



در سکوت بیت، مجتبی با واقعیتی تازه روبه‌رو شد. او دیگر یک روح نامرئی در درون ماشین قدرت نبود.

او با فرستادن او‌باش به خیابان‌ها، بزرگترین سرمایه خود، یعنی ناشناخته بودنش را با بقای تاج و تخت پدرش معاوضه کرده بود. او تخت را نجات داد، اما در نگاه یک نسل کامل، به چهره استبداد تبدیل شد. مردی که تمام عمر از "زبان مردم" گریخته بود، اکنون نامی بود که در تاریکی شب از پشت‌بام‌ها فریاد زده می‌شد.

## فصل ۷ – همه چیز، ولی هیچ چیز رسمی



در شمال لندن، خیابانی هست به نام **The Bishops Avenue**. بنگاه‌های معاملات املاک، آن را "منطقه میلیاردرها" می‌نامند؛ نامی که واقعیت را کمی بیش از حد باشکوه جلوه می‌دهد.

اگر در یک صبح خاکستری انگلیسی در آنجا قدم بزنید، با ردیفی طولانی و آرام از عمارت‌هایی روبه‌رو می‌شوید که پشت پرچین‌های بلند و دروازه‌های سیاه و مات پنهان شده‌اند، نگهبانان خصوصی در خودروهای شاسی‌بلند تیره نشسته‌اند.

تقریباً هیچ چیزی حرکت نمی‌کند. بسیاری از خانه‌ها خالی‌اند؛ سال‌هاست که همین‌طور مانده‌اند. برای همسایه‌ها، آن‌ها فقط خانه‌های گران‌قیمتی هستند که کسی در آن‌ها زندگی نمی‌کند. یادبودهایی از ثروتی که علاقه‌ای به سکونت در آن‌ها وجود ندارد.

پشت نمای چندین خانه از این خیابان که به نام شرکتی به نام **Birch Ventures Ltd.** ثبت شده‌اند، شرکتی است که در جزیره من ثبت شده است. این تنها پاسخ به سوالی بود که بیشتر ایرانیان حتی جرات نمی‌کردند که آن را به زبان بیاورند: پول‌ها کجا رفته؟

پس از سی سال انقلاب، ثروت نفت، تحریم‌ها، سازمان‌های ظاهراً خیریه و بنیادهایی که به نام کمک به فقرا فعالیت می‌کردند و حکومتی که خود را در تحت اسم "مستضعفان" مخفی بود. پولهای واقعی کجا رفته بودند؟

بخشی از آنها، به اینجا آمده بود.

به **Bishops Avenue**.

به **Mallorca**.

به فرانکفورت - آلمان.

به پنت‌هاوسی در **Four Seasons Private Residences Toronto** که در سال ۲۰۲۰، به قیمت ۱۰.۵ میلیون دلار کانادا فروخته شد.

به ویلایی در گوشه‌ای از دویبی که آنقدر اشرافی بود که به «بورلی هیلز خلیج» معروف شده بود.

به حساب‌های بانکی در سویس و لیختن اشتاین، به بانک اسلامی ابوظبی و به شرکت‌های صوری

ثبت‌شده در **Saint Kitts and Nevis**.

نامی که در بیشتر اسناد دیده می‌شد، **مجتبی خامنه‌ای** نبود.

هرگز هم قرار نبود باشد.

نامی که در این اسناد ظاهر می‌شد، **علی انصاری** بود؛ همان نوجوانی که مجتبی نخستین‌بار در دوران جنگ ایران و عراق با او آشنا شده بود. علی انصاری بعد از آن روزها، راه درازی را طی کرده بود. او امپراتوری مالی خودش را ساخته بود.

پدر انصاری در زمان انقلاب به تهران آمده بود، با همان وعده‌ای که صدها هزار خانواده طبقه کارگر را در آن سال‌ها به پایتخت کشاند، وعده اینکه: رهبران جدید اسلامی، ثروت شاه را بازتوزیع خواهند کرد و فقرا سرانجام سهمی خواهند داشت.

پدر انصاری، در کمیته‌های بازسازی جمهوری تازه‌تأسیس کار پیدا کرد؛ بازسازی مساجد و زیارتگاه‌ها، رفت‌وآمد در اتاق‌هایی که روحانیان بلندپایه، از جمله مردانی از حلقه نزدیک خامنه‌ای در آن حضور داشتند.

این سمت، کار کوچکی بود. اما در جمهوری اسلامی، نزدیکی به مردان مناسب، خود نوعی سرمایه بود و این سرمایه رشد می‌کرد.

پسر بر پایه‌ای که پدر بنا گذاشته بود ساخت و جلو رفت. در اواخر دهه ۱۹۸۰، هنگامی که در سال‌های پایانی جنگ، به خدمت فراخوانده شد، انصاری جوان، برای نخستین بار با مجتبی خامنه‌ای برخورد کرد. مجتبی، که هنوز نوجوان بود، از همان زمان در حال جمع‌آوری وفادارهایی بود تا بقیه زندگی‌اش را با آنها باشد.

آن دو برابر نبودند. هرگز هم قرار نبود باشند. اما ارتباط برقرار شد و در ایران، ارتباطی که در اتاق درست و در لحظه درست شکل بگیرد، چیزی نیست که تاریخ انقضائی داشته باشد.

در دهه ۲۰۰۰، انصاری به یکی از برجسته‌ترین چهره‌های بخش خصوصی جمهوری اسلامی تبدیل شده بود. او بانکی تأسیس کرد و همین‌طور مرکز خریدی به نام **ایرانمال** را در غرب تهران ساخت. همچنین منافع گسترده‌ای در کشتیرانی، مجوزهای پتروشیمی و قراردادهای دولتی به دست آورد.

او در صناعی فعالیت می‌کرد که در ایران همواره راه استاندارد انتقال پول دولتی به خارج از کشور بوده‌اند.

وقتی مقامات بریتانیا در اکتبر ۲۰۲۵ او را تحریم کردند، او را بانکداری فاسد نامیدند که از سپاه پاسداران حمایت مالی کرده است. وکلای انصاری این اتهام را رد کردند. آن‌ها گفتند او هرگز رابطه مالی یا شخصی با مجتبی خامنه‌ای نداشته و قصد دارد علیه این تصمیم اعتراض کند.

مجتبی هیچ پاسخی به درخواست‌های اظهار نظر نداد.

اما اسنادی که سال‌ها طول کشیده بود تا محققان جمع‌آوری کنند، به اعتراف او نیازی نداشتند.

پول‌ها به شیوه‌ای جابه‌جا شده بودند که هر کدام به‌تنهایی کاملاً عادی به نظر می‌رسیدند.

انتقالی در اینجا و ثبت شرکتی در آنجا.

یک شرکت تفریحی ثبت‌شده در **Saint Kitts and Nevis** که انصاری و یک وکیل بریتانیایی ایرانی‌تبار به نام **Moris Mashali** مدیران آن بودند.

شرکت، **Ziba Leisure**، تنها مالک یک شرکت مدیریت هتل در آلمان بود که خود مالک **Hilton Frankfurt Gravenbruch** بود، یک هتل چهارستاره با سالن‌های بزرگ و اسپا که سال‌ها میزبان شخصیت‌های بین‌المللی بوده است.

در سال ۲۰۲۴، شرکت **هیلتون** قراردادی برای مدیریت این ملک امضا کرد و در یک بیانیه مطبوعاتی، از تاریخچه باشکوه آن تمجید کرد. این بیانیه، هیچ اشاره‌ای به مالک واقعی آن نکرد.

نهادهای دیگری هم وجود داشتند.

یک شرکت هلدینگ در جزیره من به نام **Birch Ventures** که محققان، آن را به بیش از دوازده ملک در لندن و از جمله چند خانه در **The Bishops Avenue** مرتبط میدانستند.

یکی از این املاک، در سال ۲۰۱۴، به قیمت ۳۳.۷ میلیون پوند خریداری شده بود.

کل مجموعه دارایی‌ها در بریتانیا، بیش از صد میلیون پوند ارزش داشت. از جمله اموال دیگر، میتوان شرکت‌های تجاری ثبت‌شده در امارات، یک شرکت تفریحی منحل‌شده، حسابی در لیختن‌اشتاین و حسابی در سوئیس را ذکر کرد.

پول‌ها در اصل از محل نفت ایران نامین میشدند که از طریق شبکه‌های غیررسمی و شرکت‌های پوششی معامله می‌شدند، زیرا تحریم‌ها، تجارت رسمی را به زیرزمین رانده بودند.

پس از عبور از دست‌ها و حوزه‌های قضایی متعدد، این پول‌ها به‌عنوان دارایی‌های ظاهراً عادی شرکت‌های اروپایی ظاهر می‌شدند.

در سال ۲۰۱۶، انصاری از طریق برنامه "تابعیت در برابر سرمایه‌گذاری" در قبرس، گذرنامه قبرسی گرفت، برنامه‌ای که در برخی از محافل، به‌خاطر سؤال‌هایی که نمی‌پرسید مشهور شده بود.

این گذرنامه، روابط بانکی اروپایی را برای او ممکن کرد، روابطی که یک گذرنامه ایرانی ممکن بود آنها را مسدود کند. همچنین باعث می‌شد که نام او در اسناد شرکتها، شبیه بنام یک تاجر از یک کشور باثبات عضو اتحادیه اروپا به نظر برسد، نه فردی مرتبط با یک حکومت انقلابی تحریم‌شده.

مقامات قبرس، بعداً درباره لغو این گذرنامه بحث کردند. آنها هنوز در حال بحث بودند که تحریم‌های بریتانیا اعمال شدند.

**فرزین ندیمی**، پژوهشگر ارشد در **Washington Institute for Near East Policy** که سال‌ها این شبکه را بررسی کرده بود، ساده‌ترین جمع‌بندی را ارائه داد: انصاری در واقع دارنده اصلی حساب‌ها در ساختاری بود که در آن مجتبی، کنترل مؤثر بر مجموعه‌ای از نهادها در داخل و خارج ایران را داشت.

مردی که نامش هرگز در اسناد نبود، صاحب همه‌چیز بود.

اما یک فرد شکاک می‌تواند بپرسد: چگونه می‌دانیم این دارایی‌ها واقعاً متعلق به او بود؟ انصاری خودش مرد ثروتمندی بود. شرکت‌ها به نام او بودند. املاک به نام او بودند. بانک هم بانک او بود. چرا نتیجه نگیریم که این امپراتوری متعلق به انصاری است و مجتبی خامنه‌ای صرفاً آشنایی قدرتمند است؟

دو منبع با اطلاع مستقیم از این رابطه به محققان گفتند که انصاری، بارها و به‌طور خصوصی، با مجتبی دیدار می‌کرد. این دیدارها در خانه‌ای در **زعفرانیه**، یکی از ثروتمندترین محله‌های تهران و در دفترهای خصوصی **بانک آینده** انجام می‌شدند.

این‌ها جلسات معمولی یک تاجر، با یک آشنای بانفوذ نبودند. در این جلسات، مردی بود که به شخصی که برایش کار می‌کرد گزارش می‌داد.

در سال ۲۰۱۹، وزارت خزانهداری آمریکا، تحریم‌هایی را نه علیه انصاری، بلکه علیه مجتبی اعمال کرد. در این حکم آمده بود که او در مقام رسمی نماینده رهبر عمل می‌کند و رهبر، بخشی از مسئولیت‌های خود را به او واگذار کرده است.

اما حکم فراتر از سیاست پیش می‌رفت. این تصمیم، مجتبی را در مرکز یک شبکه مالی قرار می‌داد و او را نه یک بهره‌مند حاشیه‌ای، بلکه فرد کنترل‌کننده معرفی می‌کرد.

وزارت خزانهداری، افراد را صرفاً به‌خاطر نزدیکی به پول تحریم نمی‌کند. آن‌ها را به‌خاطر هدایت آن تحریم می‌کند.

یک نهاد اطلاعاتی مهم غربی نیز که تحقیقات **Bloomberg** از ارزیابی آن استفاده کرده بود، پس از بررسی‌های خود به این نتیجه رسید که مجتبی، بر این امپراتوری سرمایه‌گذاری نظارت دارد و نقش انصاری در آن، فقط بصورت یک "کانال مالی" است و نه یک شریک، نه یک سرمایه‌گذار مشترک، بلکه یک کانال و یا لوله‌ای که آب شخص دیگری از آن عبور می‌کند.

در نهایت، به معماری این ساختار نگاه کنید. انصاری ثروتمند بود، اما تاجران ثروتمند ایرانی، معمولاً برای مالکیت یک هتل در فرانکفورت، به شرکت‌های صوری در چهار حوزه قضایی مختلف نیاز ندارند.

این سطح از پنهان‌کاری برای تهدیدی طراحی شده بود که انصاری به‌تنهایی با آن روبرو نبود.

این ساختار برای کسی ساخته شده بود که هرگز نمی‌توانست نامش در آنجا دیده شود. کسی که اگر نامش روی سند ملک یا انتقال بانکی ظاهر می‌شد، یک بحران جهانی ایجاد می‌کرد.

برای این شخص، فاصله میان دارایی و مالک، یک مسئله مالیاتی نبود، بلکه مسئله بقای سیاسی بود.

مجتبی در این کار تنها نبود. او فقط مجری منظم‌ترین روشی بود که در تمام خانواده جریان داشت.

هر یک از برادران خامنه‌ای، روش خاص خود را برای پنهان کردن ثروتی که از قدرت سیاسی پدرشان به دست آمده بود طراحی کرده بودند. در کنار هم، آن‌ها سه پاسخ متفاوت به یک سؤال بودند: قدرت چگونه از خود محافظت می‌کند، وقتی که نمی‌تواند دیده شود؟

برادر کوچکتر مجتبی، مسعود، مسیر نهادی را انتخاب کرده بود. او خود را در ساختارهایی جا داده بود که به پدرشان گزارش می‌دادند، ساختارهای اقتصادی‌ای که به نام رهبر عمل می‌کردند. او رابط بود؛ مردی که اراده خانواده را به تصمیم‌های نهادی تبدیل می‌کرد، بدون آنکه لازم باشد چیزی نوشته شود.

در کنار این نقش، به گفته کسانی که ردپای مالی خانواده را دنبال کرده بودند، او دارایی‌های قابل‌توجهی در بانک‌های غربی جمع کرده بود، همان دولت‌های غربی که هر سال در گزارش‌های حقوق بشری خود، جمهوری اسلامی را محکوم می‌کردند.

یکی از منابع درآمد قابل‌اعتماد او، کنترل حقوق بازاریابی خودروهای **Renault** در ایران بود، ترتیبی که کمیسیون تولید می‌کرد و برای ادامه یافتنش، نه تلاش خاصی لازم بود و نه توضیحی.

برادر کوچکتر، میثم، مسیر دیگری را انتخاب کرده بود: ازدواجی راهبردی با خانواده یکی از بازرگانان برجسته بازار بزرگ تهران و پیوند دادن اقتدار مذهبی و سیاسی خانواده خامنه‌ای، با شبکه‌های تجاری قدیمی پایتخت.

او نیز در کنار برادرش مسعود، در همان قرارداد **Renault** مشارکت داشت و به‌طور آرامی، ثروت قابل‌توجهی جمع کرد.

این سیستم به لایه‌ای از مشروعیت عمومی نیاز داشت و خانواده خامنه‌ای، به دو نهاد دسترسی داشتند که آن را فراهم می‌کردند؛ هر دو به‌نوعی مستقیماً به دفتر رهبر پاسخ می‌دادند.

نهاد اول: "بنیاد مستضعفان". این بنیاد بر ویرانه‌های بنیاد پهلوی شاه ساخته شد که پس از انقلاب، به‌عنوان ابزار فاسد یک پادشاه فاسد مصادره شد و به مردم، به‌عنوان نقطه مقابل اخلاقی آن معرفی گردید؛ نهادی برای خدمت به کسانی که رژیم پیشین استثمار کرده بود.

رهبر شخصاً رئیس آن را منصوب می‌کند. این بنیاد به مجلس گزارش نمی‌دهد، تحت هیچ حسابرسی مستقلی قرار ندارد و هیچ الزام شفافیتی که نهادی با قدرت واقعی بتواند تحمیل کند، بر آن اعمال نمی‌شود.

در عمل، طی دهه‌های حکومت **علی خامنه‌ای**، این بنیاد به یک امپراتوری اقتصادی تبدیل شد: کارخانه‌ها، شرکت‌های کشاورزی، پیمانکاران، معادن و فعالیت‌های تجاری در بخش‌های مختلف.

همه تحت اختیار مستقیم رهبر.  
همه خارج از دسترس نظارت عمومی.

مستضعفانی که این بنیاد به نام آن‌ها تأسیس شده بود، هیچ ابزاری برای بررسی آنچه به نامشان انجام می‌شد نداشتند.

نهاد دوم: **استان قدس رضوی** بود، سازمانی که حرم **امام رضا** در مشهد، شهر زادگاه خانوادهٔ خامنه‌ای را اداره می‌کند؛ یکی از مقدس‌ترین مکان‌ها در جهان شیعه.

رهبر شخصا متولی آن را منصوب می‌کند. مسعود خامنه‌ای سال‌ها رابطهٔ نزدیکی با این نهاد داشت. میلیون‌ها زائر هر سال به آنجا می‌آمدند و همراه با آن‌ها، کمک‌های مالی، تجاری و انباشتن آرام ملک و املاک و دارایی‌ای که برای هر نهادی که یک مکان زیارتی بزرگ را اداره می‌کند، اجتناب‌ناپذیر است. دارایی‌های آن در سراسر کشور، در صنایع و املاک مختلف گسترش یافته بود و تمام آن‌ها، در تحت محافظت یک وسیلهٔ مذهبی، بنام **امام رضا**.

سؤال کردن دربارهٔ استان قدس رضوی، به معنای سؤال کردن از خود امام تلقی می‌شد.

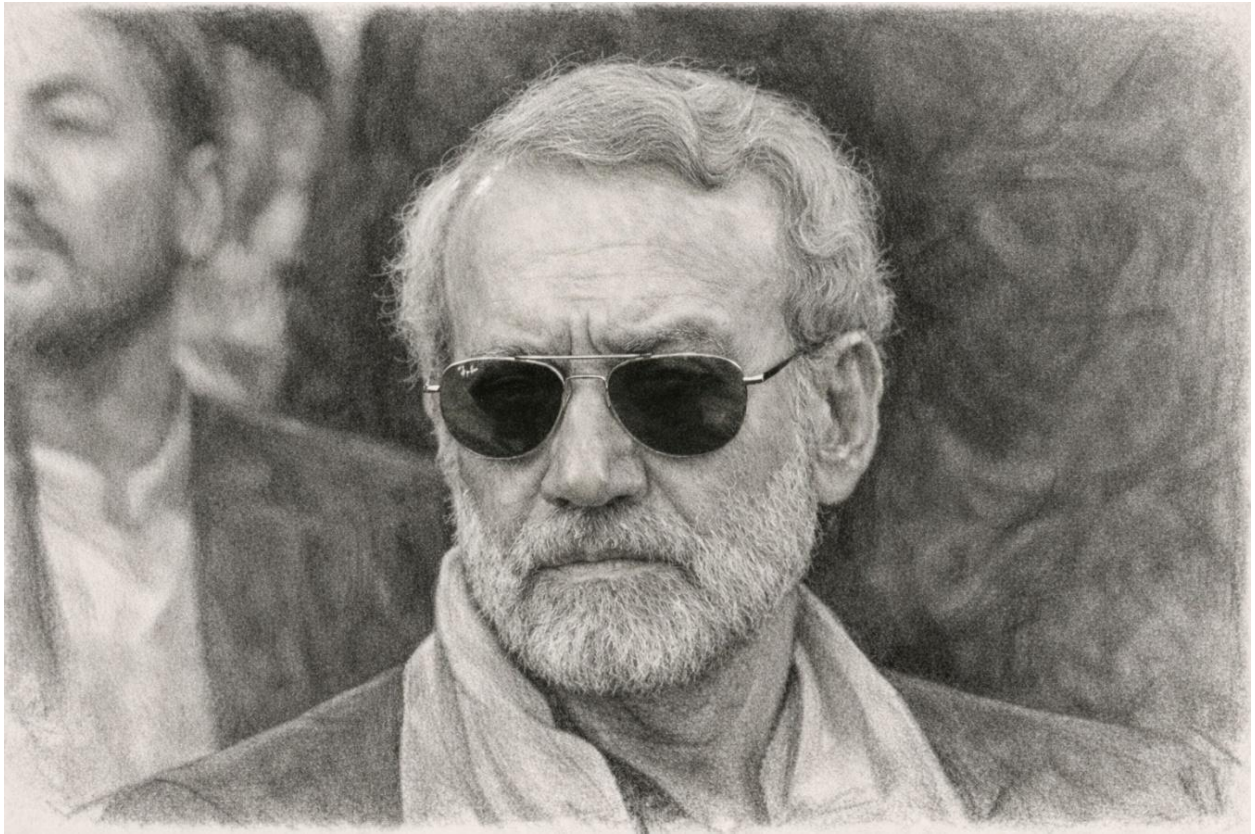
این یک سپر الهی بود و بنابراین، کاملا نفوذناپذیر.

در میان همهٔ اعضای خانواده، مجتبی‌ترین‌ترین آن‌ها باقی مانده بود. نه وزیر، نه رئیس‌جمهور، نه چهره‌ای که در اخبار شبانه دیده شود.

او امپراتوری‌ای ساخته بود که همزمان، در همه‌جا و هیچ‌جا وجود داشت. می‌شد خطوط کلی آن را دید، اما هرگز مرکز آن را نمیشد پیدا کرد.

و در نهایت، این بهترین آمادگی برای چیزی بود که او در آستانهٔ تبدیل شدن به آن بود.

## فصل ۸ - دو شیر در یک قفس



ایران تنها گرگ تولید نمی‌کند؛ خانواده تولید می‌کند.

جمهوری اسلامی، با وجود همه شعارهای اولیه‌اش درباره برابری انقلابی، تا دهه ۲۰۰۰، به آرامی خود را در قالبی شبیه به دودمان‌های سیاسی سازمان‌دهی نمایان کرده بود.

در ایران، قدرت اغلب از طریق شبکه‌های خویشاوندی و وفاداری جریان پیدا می‌کند. برادران وزارتخانه‌های مختلف را در اختیار می‌گیرند. پسر عموها در شوراهای متضاد می‌نشینند و پدران، پسران خود را برای نسل بعدی قدرت آماده می‌کنند.

خانواده خامنه‌ای در این میان منحصر به فرد نیستند. آن‌ها فقط قدرتمندترین نمونه الگویی هستند که در سراسر ساختار حکومت دیده می‌شود.

خانواده‌ای که بیش از همه به آن‌ها نزدیک می‌شود، خانواده لاریجانی است.

برای سه دهه، خانواده لاریجانی توانسته بود خود را تقریباً در هر نهاد مهمی که جمهوری اسلامی در اختیار داشت وارد کند. **علی لاریجانی**، بزرگترین و شناخته‌شده‌ترین آن‌ها، به‌عنوان دبیر شورای عالی امنیت ملی، رئیس صداوسیما دولتی و سال‌ها رئیس مجلس شورای اسلامی خدمت کرده بود. این موقعیت، او را به یکی از مهم‌ترین چهره‌های سیاسی کشور تبدیل کرده بود.

علی در سال ۲۰۰۵، به‌عنوان نامزد محافظه‌کار در انتخابات ریاست‌جمهوری شرکت کرد، اما در جایگاه ششم قرار گرفت و فاصله زیادی با **محمود احمدی‌نژاد** و **محمدباقر قالیباف**، دو نامزد دیگر اردوگاه خود داشت. اگرچه دیدگاه‌های او شباهت زیادی به احمدی‌نژاد، نامزد پیروز داشت، اما او گزینه مورد نظر مجتبی نبود. این شکست ضربه‌ای جدی به غرور علی وارد کرد. با این حال، او به‌زودی نقشی کلیدی دیگری به دست آورد: دبیر شورای عالی امنیت ملی، جایی که در تدوین سیاست‌های هسته‌ای رهبر، نقش داشت.

برادر کوچکتر او، **صادق لاریجانی**، روحانی بود. او در طی یک دهه، ریاست قوه قضاییه را بر عهده داشت و بعدها، رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام شد؛ نهادی که اختلاف میان مجلس و شورای نگهبان را حل‌وفصل می‌کند و اهمیت نهادی آن، در زمان‌های بحران، به‌طور چشمگیری افزایش می‌یابد.

صادق برخلاف برادرانش، مسیر سنتی روحانیت را طی کرد. او نزد پدرش، **آیت‌الله العظمی هاشم لاریجانی**، تحصیل کرد و بعدها با خانواده **آیت‌الله العظمی وحید خراسانی** وصلت کرد. او بر سرکوب خشن جنبش سبز نظارت داشت، شکنجه و اعدام معترضان را تأیید کرد و خانواده‌های فعالان را هدف قرار داد. سابقه‌ای از نقض حقوق بشر که باعث شد از سوی اتحادیه اروپا و ایالات متحده تحریم شود.

برادر دیگر، **محمدجواد لاریجانی**، مشاور سیاست خارجی رهبر بود و روابط عمیقی با سپاه پاسداران داشت. او که در رشته ریاضیات تحصیل کرده و سال‌ها با **Institute for Studies in Theoretical Physics and Mathematics** در تهران مرتبط بود، به یکی از صداهای تأثیرگذار در میان محافظه‌کاران ایران تبدیل شد. برای مدتی طولانی نیز، دبیر ستاد حقوق بشر در قوه قضاییه بود، نهادی که معتقد است "چهره واقعی حقوق بشر" باید تنها از طریق اسلام تعریف شود.

برادر دیگر به نام **باقر لاریجانی**، مسیر پزشکی را انتخاب کرد و در نهایت، رئیس **Endocrinology and Metabolism Research Institute** در دانشگاه تهران شد. در همین حال، **فاضل لاریجانی**، نقش مدیریت در **دانشگاه آزاد اسلامی** داشت و مدتی نیز در کانادا زندگی کرد.

اما مسیر او با یک کمین سیاسی به شدت آسیب دید. در ۳ فوریه ۲۰۱۳، رئیس‌جمهور وقت، **محمود احمدی‌نژاد** و نامزد مورد حمایت مجتبی، در صحن مجلس و روی صفحه‌های بزرگ، ویدئویی پخش کرد. این ویدئو، **فاضل** را در جلسه‌ای با دادستان بدنام، **سعید مرتضوی** نشان می‌داد؛ جایی که به نظر می‌رسید او نفوذ قضایی و قانون‌گذاری برادرانش را، در ازای منافع خصوصی، به یک تاجر پیشنهاد می‌کند.

این ماجرا به یکی از انفجاری‌ترین افشاگری‌های عمومی دربارهٔ فساد «آقازاده‌ها»، در تاریخ جمهوری اسلامی تبدیل شد.

آنچه لاریجانی‌ها را قدرتمند می‌کرد، دقیقاً همان چیزی بود که آن‌ها را برای مجتبی خطرناک می‌ساخت: آن‌ها برای حفظ موقعیت خود، به خانوادهٔ خامنه‌ای وابسته نبودند.

ریشه‌هایشان آن قدر عمیق بود که بتوانند مستقل بمانند. علی لاریجانی، ائتلاف‌های خودش را داشت، سابقهٔ خدمت خودش را داشت و جایگاه خودش را در میان جناح‌های مهم نظام حفظ کرده بود. او برای جدی گرفته شدن در یک اتاق، به تأیید بیت نیاز نداشت.

در فرهنگ سیاسی که تقریباً همهٔ قدرت‌ها در نهایت به دفتر رهبر بازمی‌گردند، چنین استقلالی فقط غیرمعمول نیست، بلکه خطرناک است.

تنش میان این دو خانواده ناگهان منفجر نشد. به‌تدریج انباشته شد.

این آتش، سالها در زیر خاکستر، پنهان باقی ماند. سردی‌ای در برخی از جلسات نبود، برخی حمایت‌ها، الگوی انتصاب‌ها و ناکامی‌هایی که هر دو طرف می‌فهمیدند، اما هیچ‌کدام نامش را نمی‌بردند.

سیاست ایرانی دقیقاً در همین سطح عمل می‌کند: لبخند یخزده، ادب عمومی و چاقویی که در لحظه مورد نظر، با دقت پنهان نگه داشته می‌شود.

اولین نشانه واضح این امر، در سال ۲۰۲۱ ظاهر شد. پس از پایان دوره دوم حسن روحانی، انتخابات ریاست‌جمهوری برگزار شد و علی لاریجانی ثبت‌نام کرد.

بر اساس هر معیار متعارفی، او کاملاً واجد شرایط بود. او یکی از ستون‌های نظام بود.

اما شورای نگهبان، صلاحیت او را رد کرد. دلیل رسمی مبهم بود: "عدم احراز صلاحیت کافی"، فرمول استانداردی که وقتی دلیل واقعی قابل بیان نیست، از آن استفاده می‌شود.

در داخل نظام، توضیح دقیق‌تری در گردش بود. به گفته افراد نزدیک به لاریجانی، دستی که پشت این تصمیم قرار داشت، متعلق به مجتبی بود. نه دستور مستقیم و نه هیچ چیزی به آن صراحت، بلکه زمزمه‌هایی برای اعضای مناسب شورا، گفت‌وگوهایی در اتاق‌های بدون نظارت و سیگنال‌هایی که نشان می‌داد دفتر رهبر، فقط از یک نتیجه خاص خشنود خواهد شد.

ریاست‌جمهوری به ابراهیم رئیسی رسید، مردی که به "قصاب تهران" معروف بود. فردی با وفاداری مطلق به خانواده خامنه‌ای؛ قاضی‌ای که هزاران حکم اعدام را امضا کرده بود و درباره دستور‌هایی که دریافت می‌کرد، هیچ سؤالی نمی‌پرسید.

برای مجتبی، نتیجه کاملاً روشن و ساده بود:

چهره‌ای قابل اعتماد برای ریاست‌جمهوری و حذف یک رقیب خطرناک از صفحه بازی.

برای علی لاریجانی، یک دشمن دائمی شکل گرفت.

او بازنشسته نشد. ائتلاف‌هایش را حفظ کرد، حضورش را در نهادهایی که هنوز او و خانواده‌اش کنترل می‌کردند نگه داشت و منتظر ماند.

در سیاست ایران، انتظار نشانه ضعف نیست، کسی که زود حرکت کند، خود را در معرض خطر قرار می‌دهد.

کسی که برای لحظه مناسب، برای بحرانی که کارتها را دوباره پخش می‌کنند صبر کند، ممکن است ببیند که زمان به سود او کار کرده است.

کارتها زودتر از آنچه که کسی انتظار داشت، دوباره پخش شدند.

در مه ۲۰۲۴، ابراهیم رئیسی، در حادثه سقوط هلیکوپتر در کوهستان‌های مه‌آلود شمال غرب ایران کشته شد و یا به تعبیر تلویزیون دولتی، "به شهادت رسید".

پس از آنکه گزارش شد که برخی از مردم در خیابان‌ها شادی کرده‌اند، پلیس تهران هشدار داد که هر کسی که در ملاء عام از مرگ رئیسی خوشحالی کند، تحت پیگرد قرار خواهد گرفت.

انتخابات ریاست‌جمهوری جدید اعلام شد.

لاریجانی دوباره ثبت‌نام کرد.

شورای نگهبان دوباره صلاحیت او را رد کرد.

این رد صلاحیت دوم، یک اعلام قصد جدی بود. در نظامی که مردی با سابقه و دستاوردهای لاریجانی، می‌تواند دو بار پیاپی از نامزدی برای مقامی که کاملاً واجد شرایط آن است منع شود، پیام کاملاً روشن است: کسی تصمیم گرفته که او اجازه نخواهد داشت قدرت رسمی بیشتری از آنچه که دارد، به دست آورد.

در نهایت، ریاست‌جمهوری به مسعود پزشکیان رسید، چهره‌ای نسبتاً اصلاح‌طلب که پیش‌تر یک جراح قلب و یک سرباز با تجربه در جنگ ایران و عراق بود. او که قبلاً وزیر بهداشت در دولت محمد خاتمی و نایب‌رئیس مجلس بود، خود را به‌عنوان چهره‌ای عملگرا که مشروعیتش بر شهرت به صداقت شخصی استوار است معرفی کرد.

مردم ایران این نتیجه را با بی‌تفاوتی استقبال کردند.

آن‌ها می‌دانستند که ریاست‌جمهوری، بازی واقعی نیست. میزان مشارکت در انتخابات، پایین‌ترین سطح آن در تاریخ جمهوری اسلامی بود. از نظر مجتبی و حلقه اطرافش، مردم صرفاً گله‌ای بودند که باید مدیریت شوند.

در پشت ظاهر تکنوکرات صادق، پزشک‌یان در نهایت فقط مهره‌ای دیگر در بازی بزرگ‌تر مجتبی بود. ولی بازی واقعی، مسئله جانشینی بود.

**علی خامنه‌ای**، در میانه دهه هشتم زندگی‌اش قرار داشت و وضعیت سلامت او، موضوع گمانه‌زنی دائمی بود. پرسش از اینکه چه کسی جانشین او خواهد شد، برای یک دهه کامل، اضطراب اصلی سیاست‌نخبگان ایران بود.

هر فرد مهمی در این باره موضعی داشت، حتی کسانی که مراقب بودند هرگز آن را علناً بیان نکنند. موضع خانواده لاریجانی کاملاً روشن بود، حتی اگر گفته نمی‌شد.

صادق لاریجانی، روحانی خانواده، اعتبار واقعی مذهبی و یک دهه تجربه قضایی داشت. در شرایط مناسبی، می‌توانست نامزد قابل قبولی برای رهبری باشد. او جایگاه روحانی‌ای داشت که مجتبی فاقد آن بود. تجربه اداره یکی از قدرتمندترین شاخه‌های حکومت را داشت. در رأس مجمع تشخیص مصلحت نظام قرار داشت، جایگاهی ساختاری، با اهرم نفوذ قابل‌توجه در هر روند جانشینی.

برادرش علی، صرف‌نظر از عنوان رسمی‌اش در هر زمان، همچنان یکی از تواناترین سیاستمداران کشور بود.

مجتبی معنای این وضعیت را به‌خوبی می‌فهمید.

اگر جانشینی رهبر به صادق لاریجانی می‌رسید، در واقع به شبکه لاریجانی‌ها می‌رسید. این به معنای پایان موقعیت مرکزی خانواده خامنه‌ای در جمهوری اسلامی بود.

ساختاری که مجتبی سی سال برای ساختنش صرف کرده بود، لایه‌های وفاداری نظامی، کنترل اطلاعات، ثروت انباشته و شبکه انتصاب‌ها، تنها در صورتی از این انتقال قدرت جان سالم به در می‌بردند که فردی در رأس قرار گیرد که موقعیت خود را، مدیون همین ساختار باشد و نه پایگاه قدرت مستقلی از خود.

منطق روشن بود و مجتبی آن را تا پایان دنبال کرد.

هر حرکتی در این مسیر، رد صلاحیت‌ها، نصب افراد وفادار در موقعیت‌های کلیدی و ازدیاد تدریجی وفاداری سپاه پاسداران، همه برای ساختن مسیر شخصی مجتبی به سوی رهبری بود؛ تا اطمینان حاصل شود که هیچ مسیری برای جایگزینی لاریجانی‌ها باقی نمی‌ماند.

این نبردی نبود که بتوان آن را به‌طور عادی برد.

ریشه‌های لاریجانی‌ها بیش از حد عمیق بود که بتوان آن‌ها را به‌سادگی حذف کرد. کاری که می‌شد انجام داد محدود کردن بود: دور نگه داشتن علی از ریاست‌جمهوری، مهار پایگاه نهادی صادق و اطمینان از اینکه وقتی که لحظه تعیین‌کننده فرا برسد، سپاه پاسداران در جهت لازم حرکت کند، نه اینکه منتظر بماند تا ببیند باد به کدام سمت می‌وزد.

## فصل ۹ – آیت الله



در سال ۲۰۲۰، مجتبی خامنه‌ای پنجاه ساله شده بود و پرسشی که برای یک دهه در زمزمه‌ها جریان داشت، کم‌کم بلندتر شنیده می‌شد. علی خامنه‌ای هشتاد و یک سال داشت. او از مرض سرطان پروستات جان سالم به در برده بود؛ تشخیصی که حکومت هرگز به‌طور رسمی آنرا تأیید نکرد، اما هرگز هم به‌طور قانع‌کننده آن را رد نکرد. حضورهای عمومی او کوتاه‌تر شده بود و حرکاتش محتاطانه‌تر. مردانی که در اطرافش بودند، همان‌طور که همیشه وقتی یک دیکتاتور پا به سن می‌گذارد رفتار می‌کنند، شروع به فکر کردن درباره آنچه بعد از او خواهد آمد کرده بودند.

سال‌ها روحانیان نزدیک به رهبر، بی‌سر و صدا، به حوزه‌های علمیه قم رفت‌وآمد می‌کردند. آن‌ها در دیدارهای خصوصی با علمای سرشناس، سؤال مشخصی می‌پرسیدند:

چه چیزی لازم است تا مجتبی به مقام مرجعیت برسد؛ جایگاهی که بالاترین مقام روحانی در تشیع محسوب می‌شود؟

این پرسش الهیاتی نبود.

این پرسش، سیاسی بود.

قانون اساسی جمهوری اسلامی، ایجاب می‌کرد که رهبر عالی کشور، فقیهی بلندپایه برای چنین جایگاهی باشد.

مجتبی، هرچند سوابق حوزه ای داشت، ولی از مسیر معمولی به چنین رتبه‌ای نرسیده بود. او نزد **محمدتقی مصباح یزدی و محمود هاشمی شاهرودی** درس خوانده بود. در قم نیز درس‌هایی در الهیات اسلامی تدریس کرده بود. اما آیت‌الله‌های سالخورده‌ای که نردبان ارتقای روحانی را در دست داشتند، خودشان داوطلبانه او را بالا نبرده بودند. لازم بود تا کسی فشار وارد آورد.

در ژوئیه ۲۰۲۲، یک خبرگزار ایرانی، اطلاعاتی عادی درباره ثبت‌نام برای درس "خارج فقه" در حوزه قم منتشر کرد. در آن اطلاعات، از استاد درس، با عنوان خاصی یاد شده بود. آن عنوان "آیت‌الله" بود.

مجتبی سرانجام به مقام **مجتهد** رسیده بود؛ روحانی‌ای که اجازه صدور فتوا دارد.

هیچ مراسمی برگزار نشد.

در عوض، نظام روشی را انتخاب کرد که به راحتی می‌توانست از نظرها پنهان بماند.

اما پنهان نماند.

در عرض چند ساعت، تحلیلگران سیاست داخلی جمهوری اسلامی، اهمیت این عنوان را بررسی کردند. زیرساخت خبری خود رژیم، ظاهراً اعلام کرده بود که مجتبی خامنه‌ای اکنون آیت‌الله است.

سپس در سال ۲۰۲۴، مجتبی کاری کرد که بسیاری را غافلگیر کرد.

سال‌ها بود که او هفته‌ای سه یا چهار بار از تهران به قم رفت و آمد می‌کرد. در بهترین شرایط، این مسیر تقریباً دو ساعت در هر جهت طول میکشید. در حوزه درس می‌داد. کلاس‌هایش پرجمعیت بود، حتی پرطرفدار. هر کسی می‌توانست حضوری شرکت کند و از زمان همه‌گیری کرونا به بعد، شرکت آنلاین نیز ممکن شده بود.

اما در اکتبر ۲۰۲۴، بدون هیچ اعلام قبلی، او یک پیام ویدئویی کوتاه منتشر کرد و اعلام کرد که کلاس‌هایش را متوقف می‌کند.

او گفت این تصمیم موضوعی میان خود او و خداست.

او توضیح بیشتری نداد.

در میان تحلیلگران غربی، این توقف به‌دقت بررسی شد. رایج‌ترین تفسیر این بود که این، یک عقب‌نشینی حساب‌شده است: مجتبی که حساسیت جانشینی موروئی را می‌دانست، خود را از صحنه روحانیت کنار می‌کشید تا این تصور که پدری در حال تثبیت پسرش در ساختار دینی است، کمتر دیده شود.

فرایند آماده‌سازی، پس از رسیدن به هدفش، بی‌سر و صدا متوقف شده بود.

او عنوان را به دست آورده بود و دیگر به کلاس درس نیاز نداشت.

تفسیر دوم نیز در کنار اولی مطرح شد:

این توقف نوعی آماده‌سازی بود.

مردی که قرار بود از پشت صحنه به مرکز قدرت ایران بیاید، برنامه خود را علنی می‌کرد.

اما در پس‌زمینه این تحولات، نام دیگری هم وجود داشت:  
مهسا امینی.

مهسا امینی در سپتامبر ۲۰۲۲، به‌عنوان یک مسافر به تهران آمد. مهسا امینی، دختر بیست‌و‌دو ساله‌ای از سقز، شهری کردنشین در شمال غرب ایران، پیش از آغاز تحصیلات دانشگاهی، همراه خانواده‌اش سفر می‌کرد.

طبق تمام روایت‌هایی که از او وجود داشت، او یک فرد سیاسی نبود. او خجالتی بود. دنیای اجتماعی‌اش، بیشتر به خانواده‌اش محدود می‌شد. آرزوهایش ساده و معمولی بودند: درس خواندن، پزشک شدن، زندگی کردن.

او از کسانی نبود که اخبار سیاسی را دنبال کنند، یا در تظاهرات شرکت کنند و یا درباره ساختار قدرت در جمهوری اسلامی فکر کنند.

در ۱۳ سپتامبر ۲۰۲۲، گشت ارشاد او را در ورودی یک بزرگراه در تهران بازداشت کرد.

اتهام اعلام‌شده: حجاب نامناسب.

برادرش هنگام بازداشت در همان نزدیکی ایستاده بود.

به او گفتند که خواهرش ظرف یک ساعت آزاد می‌شود.

ولی او هرگز بازنگشت.

در روزهای بعد، جمهوری اسلامی، همان کاری را کرد که همیشه می‌کند، یعنی وقتی سازوکارش نتیجه‌ای تولید می‌کند که نمی‌توان آن را نشان داد: یک نسخه جعلی را جایگزین واقعیت ساخت.

تلویزیون دولتی، از سکتة قلبی ناگهانی مهسا در کلانتری خبر داد. مقام‌های مختلف، تصاویر دوربین‌های امنیتی را منتشر کردند، تصاویری که پدرش آن‌ها را تدوین‌شده دانست. پرونده پزشکی دیگری از وی

ارائه شد که می‌گفت، او در هشت‌سالگی تومور مغزی داشته؛ یک بیماری زمینه‌ای که ظاهراً همه‌چیز را توضیح می‌داد.

گزارش پزشکی قانونی که هفته‌ها بعد منتشر شد، اعلام کرد که مرگ او بر اثر ضربه به سر نبوده است.

پدرش به BBC گفت، وقتی که پیش از مراسم خاکسپاری مهسا، برای آخرین بار بدن دخترش را دید، چه دیده است:

بدن کاملاً پیچیده شده بود و فقط صورت و کف پاهایش دیده می‌شد.

کف پاهایش کبود بود.

او خواست تصاویر دوربین‌های نصب‌شده بر روی لباس مأمورانی که او را بازداشت کرده بودند را ببیند. به او گفته شد باتری‌ها تمام شده بودند.

هکرها، تصاویری منتشر کردند که گفته می‌شد سی‌تی اسکن جمجمه اوست: شکستگی استخوان، خونریزی مغزی و تورم. عکس‌هایی از بیمارستان نشان می‌داد که از گوشش خون آمده و زیر چشمانش کبودی دیده می‌شود.

یک پزشک ارشد گفت که چنین یافته‌هایی، با سکنه قلبی سازگار نیست، بلکه با آسیب شدید به سر سازگار است.

چند ساعت پس از مرگ مهسا امینی، ایران شروع به سوختن کرد.

اعتراضاتی که آغاز شد، با هیچ‌یک از اعتراضاتی که جمهوری اسلامی از زمان تأسیسش تجربه کرده بود، قابل مقایسه نبود.

تظاهرات از بیمارستان آغاز شدند و ظرف چند روز به تمام استان‌ها، تمام شهرهای بزرگ و تمام گروه‌های اجتماعی گسترش یافتند، گروه‌هایی که حکومت چهار دهه تلاش کرده بود جدا نگه دارد.

زنان در خیابان‌ها حجاب‌هایشان را برداشتند.

موهایشان را جلوی دوربین بردند.

روسی‌ها را در چهارراه‌ها آتش زدند.

در شهرهای مختلف مثل تهران، سقز، سنندج، مشهد، اصفهان و تبریز، سه واژه در هوا طنین انداخت؛

واژه‌هایی که از سنت فمینیستی کردها آمده بود و اکنون به یک شعار نسلی تبدیل شده بود:

زن، زندگی، آزادی.

هشتگ این شعار، بیش از هشتاد میلیون بار منتشر شد. تظاهرات همبستگی، از ملبورن تا بروکسل و

تورنتو برگزار شد. رهبران جهان، نام او را در تریبون سازمان ملل پخش کردند.

پارلمان اروپا، بالاترین جایزه خود، **جایزه ساخاروف برای آزادی اندیشه** را، به این جنبش اعطا کرد.

اما خانواده مهسا امینی اجازه حضور در مراسم را نیافتند.

گذرنامه‌هایشان توسط مقامات ایرانی ضبط شده بود.

دو سال بعد، شورای حقوق بشر سازمان ملل، نتیجه خود را منتشر کرد:

مهسا امینی در نتیجه خشونت فیزیکی در بازداشت گشت ارشاد، جان باخته است.

دولت ایران نه تنها تحقیق مستقلی انجام نداد، بلکه فعالانه تلاش کرد تا حقیقت را پنهان کند و خانواده او را

بترساند.

غرب محکوم کرد، فریاد زد و اعلام حمایت کرد، اما کاری انجام نداد.



میرزا محمد رحمان  
۱۳۷۸/۶/۲۶  
۲۰۰۳

همواره جنبای به خدمت خاکت . که می تو  
که این به خدمت و کرامت عالمی تو  
لا اله الا الله  
محمد و آله و سلم

تا دسامبر ۲۰۲۲، سازمان **Iran Human Rights**، دستکم ۴۷۶ کشته را توسط نیروهای امنیتی در جریان سرکوب، ثبت کرده بود. **Amnesty International** گزارش داد که به سوی جمعیت‌ها با گلوله واقعی شلیک شده است.

معترضان در خیابان‌ها تا حد مرگ کتک خوردند. دادگاه‌ها بازداشت‌شدگان را با سرعت عجیبی محاکمه کردند. در اوایل ۲۰۲۳، اولین اعدام‌ها آغاز شد.

جوانان در ساعات پیش از طلوع آفتاب، در زندان‌هایی که خانواده‌هایشان از آن‌ها خبر نداشتند، به دار آویخته شدند. سپس اجسادشان تحویل داده شد، همراه با دستور اینکه مراسم عمومی خاکسپاری برگزار نشود.

مجتبی در ملاعام هیچ نگفت.

او هرگز چیزی نمی‌گوید.

اما کسانی که معماری پاسخ حکومت را در آن ماه‌ها دنبال می‌کردند، از جمله هماهنگی میان دستگاه اطلاعاتی سپاه، بسیج و سیستم قضایی، امضای بیت رهبری را در آن می‌دیدند.

پدرش، وقتی سرانجام صحبت کرد، اعتراضات را "اغتشاش" خواند و آن‌ها را توطئه خارجی دانست.

اعتراضات ۲۰۲۲، رژیم را سرنگون نکرد. اما شاید کاری ماندگارتر انجام دادند:

آنچه از مشروعیت اخلاقی حکومت، نزد نسلی که باید بیش از همه زیر آن زندگی کند باقی مانده بود را، از بین بردند.

در حلقه‌های درونی بیت، گفتگوها درباره آینده رژیم، سرعت بخشیده شدند.

در همین فضا بود که در مارس ۲۰۲۳، سندی منتشر شد که برای نخستین بار، پنجره‌ای در مورد بحث داخلی درباره مجتبی گشود، بحثی که تا آن زمان کاملاً پنهان مانده بود.

این سند چهل‌وچهار صفحه داشت.

این سند، صورت‌جلسه نشست‌های بود که در ۳ ژانویه ۲۰۲۳، در دفتر رهبر برگزار شده بود.

در آن روز، بیت میزبان گردهمایی فرماندهان ارشد سپاه و روحانیان بود؛ نشستی که به مناسبت سالگرد مرگ قاسم سلیمانی برگزار شده بود، فرمانده نیروی قدس که سه سال پیش، در حمله پهبادی آمریکا کشته شده بود.

مرگ سلیمانی زخمی بود که برای حکومت هنوز کاملاً التیام نیافته بود: مشهورترین چهره نظامی تاریخ جمهوری اسلامی، که به دستور رئیس‌جمهور آمریکا در فرودگاه بغداد ترور شد.

یدالله بوعلی، فرمانده سپاه در استان فارس گفت، دخالت‌های مجتبی و نیروهای تحت فرمانش، ساختار امنیتی کشور را مختل می‌کند. او گفت تغییر در سمت‌های ارشد، بر اساس نظر یک گروه کوچک، می‌تواند «فاجعه‌بار» باشد. فرماندهان دیگر مخالفت کردند.

عوض شهابی‌فر، فرمانده سپاه در کهگیلویه و بویراحمد، جلسه‌ای را به یاد آورد که سلیمانی نیز در آن حضور داشت. به گفته او، سلیمانی در آن جلسه از مجتبی، به‌عنوان دانشمند علوم نظامی تمجید کرده بود.

بر اساس همین خاطره، شهابی‌فر گفت که معتقد است، دخالت مجتبی در مسائلی که اجازه ورود به آن‌ها را دارد، به نفع کشور است.

سپس حسین نجات، فرمانده قرارگاه انثارالله تهران سخن گفت. او گفت هر روز، گزارش‌هایی از نافرمانی و نشت اطلاعات نظامی دریافت می‌کند و افزود، فردی مانند مجتبی، در رأس دستگاه اطلاعاتی و امنیتی، می‌تواند چنین مشکلاتی را حل کند.

نجات از همان پیوندی سخن می‌گفت که سی‌وپنج سال پیش، در گل‌ولای خوزستان، میان او و مجتبی شکل گرفته بود، پیوندی که از آن زمان تا امروز باقی مانده بود.

امیرعلی حاجی‌زاده، فرمانده نیروی هوافضای سپاه نیز جلو آمد. او گفت که از کمک‌های دفتر مجتبی، برای حل مشکلات نیروی هوایی، چه در مورد تأمین تجهیزات و چه در مورد نتایج عملیاتی، قدردانی می‌کند.

فرمانده نیروهای موشکی ایران، اکنون به‌طور خصوصی از پسر رهبر، برای کمک‌هایی تشکر می‌کرد که هیچ نام رسمی یا کانال اداری نداشت.

این سند افشا شده بود.

مشخص نبود چه کسی و با چه هدفی آن را منتشر کرده است.

این سند، برای نخستین بار، در دست روزنامه‌نگارانی نزدیک به **محمود احمدی‌نژاد** ظاهر شد، رئیس‌جمهور سابق که پس از درگیری با بیت، یک دهه در حاشیه مانده بود و در آن سال‌ها، آرشیو قابل‌توجهی از اسناد جمع‌آوری کرده بود.

رابطه احمدی‌نژاد با مجتبی، از زمان انتخابات ۲۰۰۹ تیره شده بود. او که با حمایت بسیج و تأیید بیت به قدرت رسیده بود، گمان کرد که پیروزی بحث‌برانگیزش، به او مشروعیتی مستقل از روحانیت داده است.

این اصطکاک، به نزاعی بر سر مقام دولت تبدیل شد. در این زمان، احمدی‌نژاد و مشاورش **اسفندیار رحیم‌مشایی**، نوعی ملی‌گرایی مهدوی «انحرافی» را ترویج کردند، برداشتی که «مکتب ایرانی اسلام» را بر اقتدار جهانی ولایت فقیه، مقدم می‌دانست.

روحانیان نزدیک به خامنه‌ای، آن‌ها را متهم کردند که ملی‌گرایی را بر اسلام ترجیح می‌دهند و دکترین **ولایت فقیه** را تضعیف می‌کنند.

این تنش، در آوریل ۲۰۱۱ به نقطه انفجار رسید، زمانی که احمدی‌نژاد، **حیدر مصلحی**، وزیر اطلاعات را مجبور به استعفا کرد تا دستگاه اطلاعات را زیر کنترل خود بگیرد و حلقه نزدیکانش را از تحقیقات امنیتی محافظت کند.

رهبر با اقدامی نادر و به‌طور، علنی این تصمیم را وتو کرد و مصلحی را بازگرداند.

احمدی‌نژاد در واکنش باین موضوع، دوازده روز در خانه ماند که این نوعی اعتصاب سیاسی محسوب شد.

اما شورش او بی‌نتیجه بود.

او تحقیر شده بازگشت و بدین ترتیب، جایگاهش در بیت فروپاشید.

در تلاش برای بازپس‌گیری نفوذ، احمدی‌نژاد بعدها، مجتبی‌خامنه‌ای را به اختلاس از خزانه دولت متهم کرد.

برای مجتبی و دستگاه امنیتی، احمدی‌نژاد بصورت یک اثبات نهایی تبدیل شد که حتی وفادارترین پوپولیسست هم، می‌تواند به تهدید تبدیل شود.

این تجربه، راه را برای حذف تدریجی احمدی‌نژاد از سیاست ایران هموار کرد.

مشخص نبود هدف افشای آن جلسه چه بود:

افشای نقش مجتبی، شرمسار کردن فرماندهانی که از او دفاع کرده بودند و یا نشان دادن اینکه احمدی‌نژاد هنوز در دستگاه امنیتی نفوذ دارد.

شاید هم هر سه اینها.

اما سند یک چیز را قطعی کرد:

بحث درباره نقش مجتبی، دیگر فقط حدس مخالفان یا تحلیل اطلاعاتی غرب نبود.

این بحث در اتاق‌های جلسه سپاه پاسداران و در میان فرماندهان ارشد قدرتمندترین نهاد جمهوری اسلامی در جریان بود.

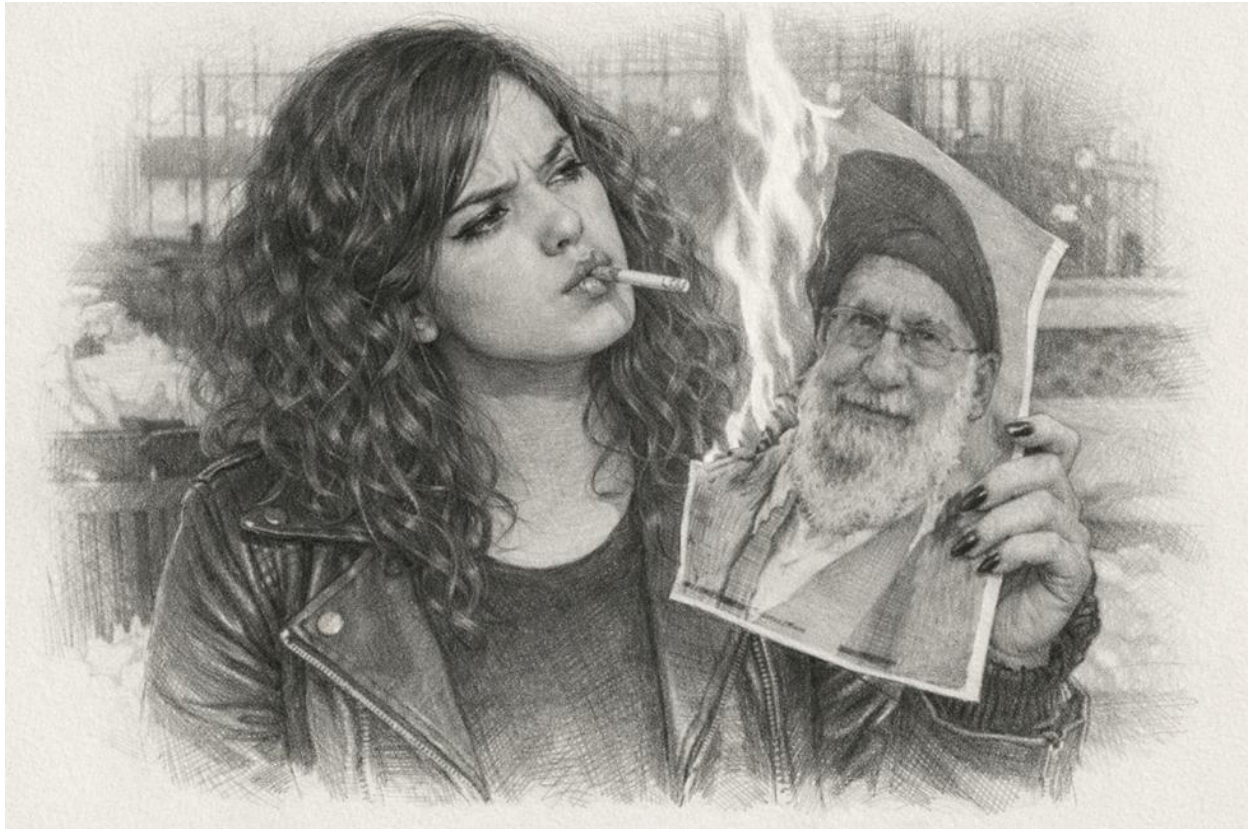
و یک نکته دیگر نیز آشکار بود:

در آن اتاق، مدافعان از منتقدان بیشتر بودند.

اعتراض یک افسر، با پاسخ سه فرمانده دیگر روبه‌رو شد که به نفع مجتبی سخن گفتند.

مجتبی تنها یک گام تا کسب وفاداری کامل از دستگاه امنیتی رژیم فاصله داشت.

## فصل ۱۰ – انقلابی که نزدیک بود اتفاق بیفتد



لحظاتی در تاریخ وجود دارد که بار جمعی دهه‌ها مقاومت، محاسبه نادرست و خشونت، مانند ستاره‌های در حال مرگ، منفجر می‌شود. اعتراضات گسترده ژانویه ۲۰۲۶ و درگیری‌هایی که در اواخر فوریه ۲۰۲۶ رخ داد، چنین لحظاتی بودند. برای فهمیدن اینکه چگونه ایران خود را در آتش یافت، رهبری‌اش سرنگون شد، نیروهای نظامی‌اش خرد شدند و مردم در خیابان‌ها مرگ حاکمان خود را جشن گرفتند، باید مسیر طولانی انتخاب‌هایی را که این نتیجه را اجتناب‌ناپذیر کرده بود درک کرد.

هیچ شخصی، نزدیک‌تر از **مجتبی خامنه‌ای**، به مرکز این مسیر نبود: پسری که سی سال صرف ساخت سیستمی کرده بود که سرانجام، در زمستان ۲۰۲۶، همه آنچه را که ساخته بود، از هم فرو پاشید.

### جرقه نخست در بازار

اولین جرقه زنجیره‌ای در قلب تاریخ سنتی ایران زده شد: کوچه‌های پیچ در پیچ بازار.

در اواخر دسامبر ۲۰۲۵، مغازه‌داران بازار بزرگ تهران، کرکره‌های خود را پایین کشیدند. در ابتدا این اقدام سیاسی نبود، حداقل نه به شکل آشکار. این اقدام مردانی بود که حساب و کتاب خود را کرده و دیگر اعداد برای آنها کار نمی‌کردند. ریال ایران که سال‌ها در حال سقوط آهسته‌ای بود، در ماه‌های پایانی ۲۰۲۵، به سقوط آزاد خود رسید که بحران‌های قبلی را به اصلاحات جزئی تبدیل کرد. تا اوایل ژانویه، دلار آمریکا تقریباً به ۱۴۵'۰۰۰ تومان رسیده بود.

قیمت مواد غذایی، سالانه ۷۲ درصد افزایش یافته بود. دفتر آمار، تورم را در دسامبر ۴۲ درصد اعلام کرد، رقمی که مردم به طور غریزی آن را کم می‌دانستند.

### از اعتراض اقتصادی تا مخالفت سیاسی

اعتراضاتی که در آخرین روزهای دسامبر آغاز شد، با چیزی که جمهوری اسلامی در چهل و هفت سال گذشته تجربه کرده بود، بی‌سابقه بود. این اعتراضات با بازاریان، بازرگانان و مغازه‌دارانی آغاز شد که در ۱۹۷۹، از مهم‌ترین پایه‌های انقلاب بودند، طبقه‌ای که بستن کرکره‌هایشان به سقوط شاه کمک کرد. اکنون کرکره‌هایشان دوباره پایین می‌آید، و این بار بر علیه خود انقلاب.

دانشجویان دانشگاه، ظرف چند روز به آنها پیوستند. کارگران به دانشجویان اضافه شدند. اعتراض‌ها از تهران به اصفهان، مشهد، تبریز، شیراز، سنج، اهواز، رشت و صدها شهر و شهرستان کوچک گسترش یافت. تا ۸ ژانویه، طبق منابع اطلاعاتی اروپایی، یک و نیم میلیون نفر تنها در تهران جمع شده بودند. تا ۹ ژانویه، این جمعیت در سراسر کشور، به پنج میلیون نفر رسید.

### شعارها و مطالبات

شعارها به سرعت از مسائل اقتصادی فراتر رفتند. مردم فریاد زدند:

- "مرگ بر دیکتاتور": دیکتاتور همان **علی خامنه‌ای**، رهبر معظم بود.
- "نه غزه، نه لبنان، جانم فدای ایران": مخالفت با سیاست‌های دهه‌ها و حمایت از گروه‌های نیابتی در خاورمیانه، در حالی که زیرساخت‌های کشور در حال فروپاشی بود.
- گروه‌های دانشجویی بیانیه‌ای صادر کردند و اعلام کردند که این سیستم جنایتکار، آینده آنها را برای چهل و هفت سال گروگان گرفته و با اصلاح یا وعده‌های پوچ، تغییر نخواهد کرد.

از دست دادن ایمان، تنها متوجه رهبر نبود. رئیس‌جمهور اصلاح‌طلب، یعنی پزشکیان، قطع برق، سقوط ارز و کمبود آب را مدیریت کرد و حتی وعده ساده‌رفعه فیولتر اینترنت را نیز انجام نداد. اعتراض‌ها خواستار نسخه بهتر جمهوری اسلامی نبودند؛ آنها خواستار پایان آن بودند.

## واکنش رژیم

واکنش رژیم در بالاترین رده، تنظیم شده بود. طبق منابع متعدد، از جمله نیویورک تایمز، علی خامنه‌ای شخصاً دستور مستقیم به شورای عالی امنیت ملی را صادر کرد: اعتراضات را به هر قیمتی سرکوب کنید. دستور به نیروهای امنیتی این بود که شلیک مرگبار داشته و هیچ رحمی نشان ندهند.

نتیجه این اقدام، بزرگترین کشتار در تاریخ معاصر ایران بود.

در ۸ ژانویه، نیروهای امنیتی، همزمان در تهران، اصفهان، کرمانشاه، رشت، کرج و ده‌ها شهر دیگر، به معترضان شلیک کردند. بیمارستان‌ها در سراسر کشور وارد حالت بحرانی شدند. قطع اینترنت برای جلوگیری از ثبت و انتقال وقایع طراحی شد؛ به نوعی، مدارک همراه با معترضان کشته می‌شدند. با وجود همه تلاش‌ها، آنچه ثبت شد، کافی بود.

نیروهای امنیتی از مهمات زنده، شات‌گان‌های ساچمه‌ای و فلزی، تیربارهای سنگین DShK، تک‌تیراندازها و گاز اشک‌آور استفاده کردند. برخی گزارش‌ها حاکی از این بود که حتی از مواد شیمیایی نیز استفاده شده است. سخنگوی مرکز عبدالرحمن برومند برای حقوق بشر، شواهدی ارائه داد که حتی هنگام استفاده از سلاح‌های با قابلیت کشندگی کمتر، نیروهای امنیتی عمداً به سرها، چشم‌ها، اندام‌های تناسلی و اعضای حیاتی هدف می‌زدند. هدف آنها متوقف کردن جمعیت نبود، بلکه معلول کردن آنها بود. ایجاد آسیب‌های قابل مشاهده و دائمی، به عنوان هشدار برای کسانی بود که هنوز به خیابان‌ها نیامده بودند. حداقل یک دختر جوان در ناحیه لگن خاصره هدف گلوله قرار گرفت و در وضعیت بحرانی ای بود. یک امدادگر در تهران گزارش داد که شلیک مستقیم، به سر و قلب جوانان صورت گرفته است.

نیروهای امنیتی، بعداً به بیمارستان‌ها برای دستگیری معترضان زخمی یورش بردند. در ایلام، نیروها با تجهیزات کامل ضد شورش، وارد بیمارستان امام خمینی شدند. آنها پرسنل پزشکی را با گاز اشک‌آور و ساچمه مورد حمله قرار دادند و زخمی‌ها را بازداشت کردند.

در تهران، کارکنان گزارش دادند که نیروهای امنیتی وارد بخش‌های بیمارستان شده و اجساد معترضان را به زور برده و به خودروها منتقل کردند، قبل از آنکه خانواده‌ها بتوانند آنها را شناسایی کنند.

در رشت، طبق گزارش **ایران هیومن رایتس**، نیروهای امنیتی، معترضان را در بازار بزرگ محاصره کرده و آنها را آتش زدند، به کسانی که تلاش کردند فرار کنند، شلیک کردند، مانع رسیدن آتش‌نشان‌ها شدند و زخمی‌ها را در خیابان‌ها و بیمارستان‌ها به قتل رساندند.

در سردخانه **که‌ریزک** تهران، ویدئوهای منتشر شده توسط یک خبرنگار محلی، صدها جسد در کیسه‌های سیاه در انبارها و فضاهای باز را نشان داد و یک مانیتور کامپیوتر، عکس‌ها و اسامی کشته‌شدگان را نمایش می‌داد، در حالی که یک کامیون، جسد‌ها را تخلیه می‌کرد. بر طبق گزارش HRAN، تقریباً ۲۵۰ جسد تنها در همان سردخانه وجود داشت.

خانواده‌هایی که برای تحویل اجساد خود آمدند، برای گلوله‌هایی که عزیزانشان را کشته بود، هزینه پرداخت کردند. این مبلغ بین ۴۸۰ تا ۱۷۲۰ دلار آمریکا برای هر گلوله گزارش شد. خانواده‌هایی که امتناع کردند، مجبور شدند که بگویند فرزندانشان عضو بسیج بوده‌اند. این روش استاندارد رژیم برای بازتعریف معترضان به عنوان مبارز بود، در غیر اینصورت، اجسادشان تحویل داده نمیشد. برخی از اجساد، در گورهای جمعی و در مکان‌هایی دور از محل فوت دفن شدند، بدون اطلاع خانواده‌هایشان. گزارش‌ها حاکی بود که اجساد زنان با رحم‌های خارج شده بازگردانده شدند تا این جرم، با قطع عضو، پنهان شود.

بخاطر میزان تلفات، صحنه خود تبدیل به میدان جنگی شد. دولت ایران، رسماً ۳۱۱۷ کشته را تأیید کرد. **ایران اینترنشنال** با مستندات خود، رقم ۳۶'۵۰۰ نفر را اعلام کرد. **خبرگزاری فعالان حقوق بشر آمریکا**، ۷'۰۰۷ کشته را به نام و جزئیات تأیید کرد و ۱۱'۷۴۴ مورد دیگر، تحت بررسی بود. **مجله تایم**، با استناد به مقامات وزارت بهداشت و سوابق بیمارستانی، گزارش داد که تنها در ۸ و ۹ ژانویه، تقریباً ۳۰'۰۰۰ نفر کشته شدند. **گاردین** با اتکا به شبکه‌ای بیش از هشتاد متخصص پزشکی در دوازده استان ایران، تخمین زد که کمتر از ده درصد تلفات، به طور رسمی ثبت شده‌اند و نتیجه گرفت که شمار واقعی، می‌تواند بیش از ۳۰'۰۰۰ نفر باشد. **گزارشگر ویژه سازمان ملل** اعلام کرد که شواهد، نیاز به تحقیق درباره احتمال ارتکاب جنایت علیه بشریت را توجیه می‌کند و خواستار بررسی مسئولیت شخصی **علی خامنه‌ای**، توسط دادگاه کیفری بین‌المللی شد.

## شبه‌نظامیان خارجی

علاوه بر نیروهای خودی، رژیم برای تکمیل سرکوب خود، شبه‌نظامیان خارجی را هم وارد عمل کرد:

• حشد شعبی عراق

• حزب‌الله لبنان

• لشکر زینبیون پاکستان

• لشکر فاطمیون افغانستان

آن‌ها تحت پوشش زیارت مذهبی، به حرم امام رضا در مشهد وارد کشور شدند و در پایگاهی در اهواز گرد آمدند. سپس از آنجا به شهرهای سراسر کشور اعزام شدند. تا ۱۵ ژانویه، تقریباً ۵۰۰۰ مبارز از شبه‌نظامیان عراقی از مرز عبور کرده بودند. شاهدان عینی در کرج گزارش دادند که برخی از افرادی که قتل عام مردم را انجام می‌دادند، فارسی صحبت نمی‌کردند و بزبان عربی صحبت می‌کردند. برخی از آنها در حال گرفتن سلفی با اجساد نیز عکس گرفته بودند.

## پیامدها

تا ۱۹ ژانویه، دولت به ادعای خود، کنترل را دوباره برقرار کرده بود، اما اعتراض‌ها به صورت موجهای مداوم ادامه یافت. یک موج در غرب ایران در اواسط فوریه و سپس اعتراضات دانشجویی در دانشگاه‌ها در ۲۱ و ۲۴ فوریه رخ داد. با این حال، بسیج گسترده تظاهرات، در اوایل ژانویه شکسته شده بود.

در یک گزارش، **AP News** در میانه کشتارها خاطر نشان کرد که استفاده بی‌رحمانه دولت از خشونت، در میان برخی از شهروندان امید، به حمله آمریکائی‌ها را ایجاد کرده بود. مردم در خیابان‌ها به هر گزینه موجودی نگاه کردند و نتیجه گرفتند که کشته شدن توسط رژیم خودشان، از آینده‌ای که آن رژیم در حال آماده‌سازی بود، کمتر خطرناک است.

در ۱۳ ژانویه ۲۰۲۶، دونالد ترامپ در Truth Social نوشت: «میهن‌پرستان ایرانی، به اعتراض ادامه دهید... کمک در راه است». ایالات متحده شروع به انتقال نیروهای عظیمی به منطقه کرد. تا ۱۹ فوریه،

تجمع نظامی آمریکا در خاورمیانه، بزرگتر از زمان جنگ عراق ۲۰۰۳ بود. دو گروه ضربتی ناو هواپیمابر آماده حمله بودند.

در همین حال، نمایندگان ایران و آمریکا، برای مذاکرات غیرمستقیم هسته‌ای ملاقات کردند. وزیر امور خارجه عمان، از پیشرفت خبر داد. او مدعی شد که صلح در دسترس است. با این حال، دیپلمات‌های آمریکایی دریافتند که ایران بر "حق غیرقابل انتقال" خود برای غنی‌سازی اورانیوم اصرار داشته و ادعا کرده است که ذخیره ۶۰ درصد غنی‌شده آن‌ها، برای یازده بمب هسته‌ای کافی است.

جهان منتظر بود تا ببیند کدام یک زودتر به نتیجه خواهد رسید: توافق دیپلماتیک که به رژیم ایران حق حیات بدهد، یا مداخله نظامی.

## فصل ۱۱ – خشم حماسی



صبح ۲۸ فوریه ۲۰۲۶ در تهران، مانند بیشتر صبح‌های زمستان آغاز شد. شهر سرد بود، هر چند آسمانش صاف بود. خیابان‌ها سکوت خاص یک صبح روز کاری را داشتند. در کشوری که هنوز هفته‌های گذشته را پردازش می‌کرد: اعتراض‌ها، کشتارها، قطعی‌های اینترنت. کامیون‌های نیمه‌تریلی پر از جنازه که جای آمبولانس‌ها را گرفته بودند. خانواده‌هایی که هنوز پشت دروازه‌های سردخانه منتظر مانده بودند. مذاکرات ژنو بسته به اینکه حرف چه کسی را باور می‌کردید، به یک پیشرفت یا به یک بن‌بست منجر شده بود. ناوگان‌های آمریکایی هفته‌ها آنجا حضور داشتند.

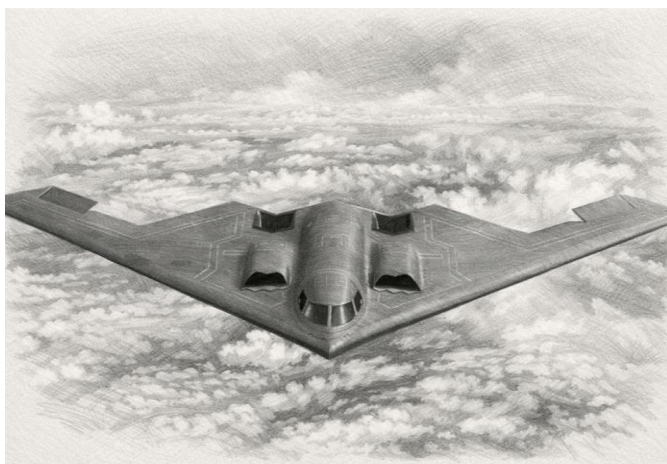
در مجموعه بیت در خیابان پاستور در مرکز تهران، جایی که اقامتگاه رسمی علی خامنه‌ای قرار داشت، صبح با بافتی متفاوت آغاز شده بود.

مقامات ارشد برای جلسه‌ای گرد هم می‌آمدند. این امر، بر اساس استانداردهای ماه‌های گذشته، یک وضعیت غیر عادی بود. پس از جنگ دوازده‌روزه با اسرائیل در ژوئن ۲۰۲۵، رهبر معظم، زندگی خود

را بر اساس منطق بقا، بازسازی کرده بود. پناهگاه زیر مجموعه او آن قدر عمیق بود که آسانسورش بیش از پنج دقیقه طول می‌کشید تا به آن برسد.

او منزوی شده بود، به شیوه‌ای که مردان درک می‌کنند که موقعیت‌شان، با ارزش‌ترین هدف اطلاعاتی در خاورمیانه است و بدین دلیل، منزوی می‌شوند. او به ندرت حرکت می‌کرد، کمتر در ملا عمومی ظاهر می‌شد و وقتی به پناهگاه می‌رفت، همانجا می‌ماند.

اما صبح ۲۸ فوریه، او بر روی زمین بود. مردان اطرافش هم چنین بودند.



سازمان سیا، ماه‌ها الگوها را ردیابی می‌کرد. در مقطعی از هفته‌های گذشته، اطلاعاتی دریافت کرد که جلسه‌ای برای مقامات ارشد با حضور خامنه‌ای و در اقامتگاه رسمی‌اش، بر روی زمین و در روشنایی روز، برنامه‌ریزی شده است. بنیامین نتانیاهو، نخست‌وزیر اسرائیل، طبق گزارش Axios، در ۲۳ فوریه با ترامپ تماس گرفته بود تا

اطلاعاتی درباره مکان و زمان جلسه، بوی منتقل کند. پنج روز بعد، در ساعت ۳:۳۸ بعدازظهر به وقت استاندارد شرقی، دونالد ترامپ، در حال پرواز با ایر فورس وان به سمت تگزاس، دستور اقدام را صادر کرد.

این عملیات دو نام داشتند. آمریکایی‌ها آن را «خشم حماسی» نامیدند. اسرائیلی‌ها آن را «شیر غران» نامیدند. در اتاق وضعیت، مار-۱-لاگو، اعضای کابینه ترامپ گرد هم آمده بودند تا تماشا کنند. در تل‌آویو، برنامه‌ریزی که ماه‌ها طول کشیده بود، اکنون دیگر غیرقابل بازگشت بود.

ساعت ۹:۴۵ صبح، نیمه صبح تهران، روزی نه چندان متفاوت از یک شنبه عادی، پر از رفت‌وآمد و ترافیک معمولی بود. ولی در یک لحظه، همه چیز تغییر کرد.

تقریباً دویست جت جنگنده اسرائیلی، پنجمصد هدف نظامی در غرب و مرکز ایران را هدف قرار دادند. موشک‌ها و پهپادهای آمریکایی هم‌زمان از چندین جهت، از پایگاه‌های سراسر خاورمیانه و از یک یا چند ناو هواپیمابر در منطقه حمله کردند. آن‌ها دفاع هوایی، پداوندها، لانچرهای موشکی، پایگاه‌ها و

زیرساخت‌های فرماندهی ایران را نابود کردند. بیش از ۱۲۰۰ بمب در بیست و چهار ساعت اول استفاده شد. حملات سایبری به زیرساخت‌های نظامی و رسانه‌های دولتی نیز انجام شد.

اولین پاسخ ایران، قطع اینترنت بود. میزان دسترسی بآن، به یک تا چهار درصد سطح معمول رسید. کشور در تاریکی فرو رفت.

در خیابان پاستور، سی بمب فرود آمد. موشک‌های بالستیک هواپرد بلو اسپارو در کنار آن‌ها پایین آمدند. حملات هم‌زمان در دو مکان دیگر شهر انجام شد تا موفقیت تضمین شود. به این معنی که اگر موج اول شکست می‌خورد، یا اگر خامنه‌ای بین ضربه اول و دوم حرکت می‌کرد، افزونگی آن جبران می‌کرد.

ساختمانی که مرکز قدرت دولتی ایران برای سی و هفت سال بود، ظرف چند دقیقه به ویرانه ای تبدیل شد. پس از آن، چند ساعت هرج و مرج در پی آمد. رسانه‌های دولتی ایران ابتدا روی آنتن رفتند، همان‌طور که همیشه می‌کنند، با پیامی که برای دقیقاً این سناریو آماده شده بود: رهبر معظم سالم و بی‌خطر است.

سخنگوی وزارت امور خارجه اعلام کرد که خامنه‌ای به مکانی امن در خارج از تهران منتقل شده است. تلویزیون دولتی نقشه‌ها را نشان داد، بیانیه‌های آماده شده را خواند و تا آنجا که ممکن بود داستان را حفظ کرد. خبرگزاری‌های ایران، تسنیم و مهر، اعلام کردند که خامنه‌ای زنده است، استوار و قاطع در فرماندهی میدان وجود دارد.

در تل‌آویو، مقامات ناشناس اسرائیلی به خبرنگاران چیز دیگری می‌گفتند: که جسد خامنه‌ای در ویرانه پیدا شده و عکس آن به نخست‌وزیر هم نشان داده شده است. نتانیا‌هو از نشانه‌های رو به افزایش سخن گفت. هنوز کلمه مرده را به کار نبرد، اما زبانش تنها به یک سمت اشاره داشت.

در مار-ا-لاگو، ترامپ تماشا می‌کرد. در مقطعی از بعدازظهر، قبل از اینکه هیچ تأیید رسمی توسط هیچ دولتی صادر شود، آن را اجرای عدالت برای مردم ایران خواند. این به نوعی، پیش‌نمایشی از تأیید رسمی بود.

ساعاتی چند گذشتند. دولت موقعیت خود را حفظ کرد. کمی پیش از نیمه‌شب به وقت تهران، یک مقام اسرائیلی ناشناس تأیید کرد. آنچه که سیستم اطلاعات اسرائیل نتیجه گرفته بود، یعنی جسد خامنه‌ای شناسایی شده است. رهبر معظم جمهوری اسلامی ایران مرده است.

اوایل ۱ مارس، شورای عالی امنیت، ملی، این موضوع را رسماً اعلام کرد. همان نهادی که هفت هفته پیش دستور خامنه‌ای برای سرکوب اعتراض‌ها با هر وسیله لازم را دریافت کرده بود، اکنون مرگ او را به جهان اعلام می‌کرد. دولت چهل روز عزاداری و هفت روز تعطیل ملی اعلام کرد.

گزارشات بعدی در ساعات بعدی رسیدند. تمام این گزارشات، با زبانی ساده و رسمی، کاملاً آنچه را که اتفاق افتاده بود، منتقل کردند.

خواهر مجتبی، هُدا، مرده. برادر همسرش، مرده. همسرش زهرا، مرده. پسر دومشان، مرده. در ۲ مارس، بالاخره گزارش هم‌نهایی رسید. مادرش، منصوره خجسته باقرزاده، بر اثر جراحاتش درگذشت. در فاصله هفتاد و دو ساعت، مجتبی خامنه‌ای پدر، همسر، یکی از فرزندان و مادرش را از دست داد. همه چیزهایی که این خانواده در طی یک عمر ساخته بودند، نابود شدند، همه چیز به جز تخت پدرش. در خیابان‌های شهرهای ایران، این خبرها، به شکل‌های متفاوتی رسیدند. در اصفهان و کرج، کرمانشاه و قزوین، سنج و شیراز، مردم به بیرون ریختند، ولی نه برای عزاداری. ویدئوهای بسیاری از جمعیت‌هایی که شادی می‌کردند، در فضای آنلاین پخش شد، همراه با صداهایی که از ژانویه تاکنون در ایران شنیده نشده بودند.

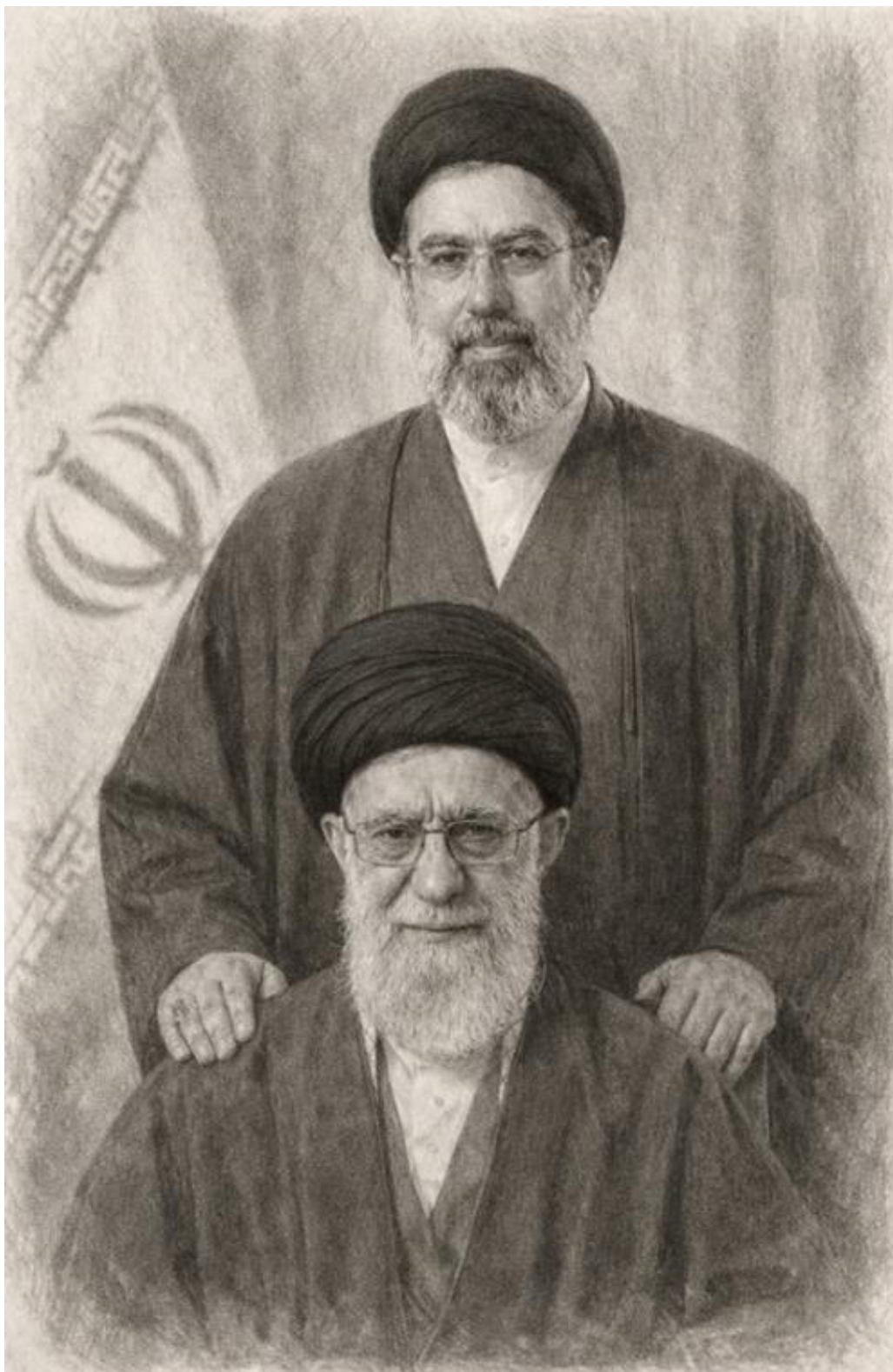
نیروهای امنیتی بلافاصله مستقر شدند. فیلم‌ها نشان می‌داد که آن‌ها به سمت شادی کنان و جشن‌گیرندگان آتش گشودند. مردم به دلیل جشن گرفتن در خیابان‌ها، به مناسبت مرگ مردی که هفت هفته پیش دستور کشتن آن‌ها را به دلیل اعتراض در همان خیابان‌ها را داده بود، کشته شدند.

در مار-ا-لاگو، ترامپ مقابل دوربین‌ها ایستاد و مرگ خامنه‌ای را اعلام کرد. او گفت که قسمت اعظم رهبری ایران کشته شده است. او گفت حمله آن‌قدر موفق بود که بیشتر نامزدهای جانشینی را از کار انداخت و اکنون دیگر کسی نمانده و نخواهد ماند، چون همه مرده‌اند.

اما جایی در تهران، در مکانی که مجموعه‌ای در خیابان پاستور بود، در اتاقی که آدرس آن در هیچ پرونده اطلاعی نبود، یک مرد زنده مانده بود. یک مرد زخمی، .... تلویزیون دولتی ایران، با غریزه شناخته‌شده رژیم برای اسطوره‌سازی از آسیب‌های خود، بعدها به او یک سرباز باتجربه آسیب‌دیده در خدمت ایمان و جانباز خطاب کرد. خانواده‌اش نابود شده بودند. امپراتوری پدرش در آتش سوخته بود. خطرناک‌ترین فرد کشور که قرار بود میراث پدرش را به ارث ببرد.

شبکه‌ای که ساخته بود، لایه‌های وفاداری نظامی و روابط با سپاه پاسداران، او تنها ساختار قدرت عملیاتی در دولتی بود که نهادهای رسمی آن، به طور سیستماتیک از طریق هوا در حال تخریب بودند. سپاه پاسداران نیاز به یک چهره داشت. آن چهره باید او می‌بود.

## فصل ۱۲ - ارث پدری



چارچوب قانونی برای آنچه بعداً اتفاق افتاد، بر روی کاغذ وجود داشت. ماده ۱۱۱ قانون اساسی جمهوری اسلامی، مقرر می‌داشت که مجلس خبرگان، بلافاصله پس از فوت رهبر معظم، برای تعیین جانشین تشکیل جلسه دهد. شورای رهبری موقت، وظایف رهبر را در این دوره بر عهده می‌گرفت. این فرآیند برای انتقال منظم قدرت، توسط مردانی که در سال ۱۹۷۹ قانون اساسی را نوشته بودند و نمی‌توانستند صبح خاص سال ۲۰۲۶ را تصور کنند، در زمان صلح طراحی شده بود.

اما در چارچوب جنگ، یک نهاد روحانی زخمی، با سپاه پاسداران روبه‌رو شد. او دیدگاه خودش را و قدرت نهادی برای اجرای آن را درست میدانست. جایی در میان همه این‌ها، زخمی، در مکانی نامعلوم، با خانواده‌ای نابود شده، در حالی که بمب‌ها همچنان می‌باریدند، مردی بود که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، قبلاً تصمیم گرفته بود که عنوان رهبری را بر دوش او بگذارد.

مجتبی سی سال را صرف ساختن این لحظه کرده بود و حالا نمیخواست آن را از دست بدهد. سال‌ها او و متحدانش اطمینان یافته بودند که ترکیب مجلس در جهت درست، باید باو تمایل داشته باشد. اینک مردانی هستند که وقتی زمان آن برسد، رأی خواهند داد، اینها مردانی باید باشند که موقعیت خود را مدیون بیت می‌دانستند.

علی لاریجانی نخستین کسی بود که جلو آمد، همان‌طور که همیشه در لحظات بحرانی نیز چنین می‌کرد. سیاستمداری کارآمد و مردی که می‌دانست همه اهرم‌ها کجا کار میکنند.

به عنوان دبیر شورای عالی امنیت ملی، او در ۱ مارس، شورای رهبری موقت را اعلام کرد: رئیس‌جمهور پزشکیان، رئیس قوه قضائیه محسنی اژه‌ای، روحانی علیرضا ارافی. او این کار را با اقتدار برای مردی انجام داد که مدت‌ها برای دریافت اتاقی بدون سایه از مجتبی، منتظر مانده بود و می‌دانست که چند روز آینده، آخرین فرصت واقعی اوست. برادرش صادق، رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام، آماده بود. شبکه لاریجانی که سال‌ها صبر کرده بود، سرانجام به حرکت درآمد.

در ساعات بعدی، نامزدها اعلام شدند: علیرضا ارافی، صادق لاریجانی، حسن خمینی، مهدی میرباقری و مجتبی خامنه‌ای.

از همان ساعات نخست، فرماندهان سپاه پاسداران در حال تماس تلفنی بودند. اعضای مجلس خبرگان، تحت تماس‌های مکرر و فشار روانی و سیاسی مردانی قرار گرفتند که فرمانده نهاد نظامی برتر کشور بودند. این همان مکانیزمی بود که مجتبی سال‌ها از آن استفاده کرده بود، اکنون به نمایندگی از طرف او،

یا بدون دستور مستقیمش، عمل می‌کرد. سیستمی که او برای محافظت از خود ساخته بود، خود او را محافظت می‌کرد.

در ۳ مارس، مجلس به صورت آنلاین تشکیل جلسه داد. کسانی که علیه مجتبی صحبت کردند، زمان محدودی داشتند. بحث پیش از آنکه به گفت‌وگوی واقعی تبدیل شود، قطع شد. رأی‌گیری انجام شد. این مصوبه با وزن ساختار فرماندهی سپاه پاسداران که برای منتظر ماندن برای اجماع آماده نبود، پیش برده شد.

سپس، پیش از آنکه شمارش آرا کامل شود، بمب‌های آمریکا و اسرائیل، دفتر مجلس خبرگان در قم را هدف قرار دادند. زمان‌بندی آنها به اندازه‌ای دقیق بود که بحث کاملی را ایجاد کرد: یک کانال تلگرام گزارش داد که حمله، به طور خاص جلسه را هدف گرفته بوده است. مشخص نیست که بمب‌ها برای اختلال در فرآیند، یا نشان دادن اینکه هیچ نهادی فراتر از دسترس نیست یا برای حذف خاص مجتبی هدف‌گیری شده بودند. به هر حال، اثر آن این بود که جانشینی را وارد هرج‌ومرج، با رویه بیشتری کند. رأی‌ها داده شده بود، اما شمارش آنها متوقف شد. نتیجه در وضعیتی نامشخص، میان تصمیم و اعلام وجود داشت و این در حالی بود که ساختمان در آتش می‌سوخت.

هشت عضو مجلس اعلام کردند که در جلسه بعدی شرکت نخواهند کرد. یک تحلیلگر محافظه‌کار گفت که تعیین رهبر در زمان جنگ فعال، تفرقه‌انگیز است و باید اجتناب شود.

سپس صادق لاریجانی حرکت خود را انجام داد: مجمع تشخیص مصلحت، که او رئیس آن بود، اقدام به تعلیق کامل اختیار مجلس و انتقال قدرت به شورای رهبری موقت کرد. مانوری قانونی و با جسارتی استثنایی، حرکتی که فقط در صورتی معنا دارد که باور داشته باشید می‌توانید آنچه را که بعداً بوجود خواهد آمد را، برنده شوید. برطبق گزارش ایران اینترنشنال، علی لاریجانی، هم‌زمان فشار می‌آورد که برادرش تحت این ترتیب، به رهبری منصوب شود.

این آشکارترین لحظه‌ای بود که دو خانواده، درباره خواسته‌های خود، در حال جدال بودند. لبخندهای یخ‌زده ناپدید شدند. چاقوها بیرون آمدند.

جانشینی رهبر در زیر آتش انجام می‌شد، قدرتی که رهبر پیشین را کشته بود، تهدید به کشتن رهبر بعدی می‌کرد. در همین حال، جناح‌های داخلی در ساختمان‌های بمباران‌شده، در جلسات آنلاین و با بازی‌های

قانونی، با هم می‌جنگیدند. جنگی که همه می‌دانستند واقعاً درباره چه چیزی است: کدام خانواده ایران را کنترل خواهد کرد؟

در میان همه این‌ها، داستانی شروع به گردش کرد. در شبکه‌های خارج از کشور، رسانه‌های مخالف و شبکه افرادی که حرفه خود را صرف نظارت نزدیک بر جمهوری اسلامی کرده بودند، منتشر شد. این داستانی بود که نه قابل تأیید بود و نه قابل نادیده گرفتن.

این داستان، درباره وصیت علی خامنه‌ای بود.

سال‌ها، پرسش این‌که آیا رهبر معظم رسماً جانشین ترجیحی خود را تعیین کرده بود، اضطراب سازمان‌دهنده سیاست جانشینی ایران بود. افشاگران و تحلیلگران مختلف، روایت‌های متفاوت ارائه داده بودند. در نوامبر ۲۰۲۴، یک افشاگر دولتی گفته بود که مجتبی، حوزه را ترک کرده تا برای جانشینی آماده شود. یک سایت خبری اسرائیلی گزارش داده بود که خامنه‌ای، پسرش را انتخاب کرده است. تهران تایمز رژیم، آن را تکذیب کرد. خود خامنه‌ای علناً گفته بود که انتخاب، باید بر اساس حقیقت، نیاز کشور و خدا انجام شود، فرمولی که در آن هیچ‌کس را نام نبرد و به هیچ چیزی متعهد نشد.

اما نیویورک تایمز در زمان حملات، سه روحانی ارشد، محسنی اژه‌ای، اصغر حجازی و حسن خمینی را به عنوان نامزدهایی که رهبر معظم در صورت ترور خود تعیین کرده بود، معرفی کرد. رویترز اعلام کرد که او از اژه‌ای یا پسرش مجتبی حمایت کرده است. این روایت‌ها، در صورت صحت، پدری را توصیف می‌کردند که دست‌کم در برنامه‌ریزی اضطراب‌زای خود، نسبت به انتخاب پسرش مردد بود.

ادعا این بود: مجتبی، در ساعات یا روزهای پس از مرگ پدرش، وصیت‌نامه را به دست آورده و قبل از اینکه مجلس بتواند بر اساس آن عمل کند، آن را نابود کرده است. این ادعا توسط هیچ منبع مستقلی تأیید نشده است. اما درباره مردی که در اینجا توصیف می‌شود، آنچه می‌دانیم را در نظر بگیرید. این همان پسری است که وقتی که شش ساله بود، یاد گرفت پدرش را در شب توسط مأموران ببیند و درس‌های تبعیدش را درک کند. پسری که سی سال، دروازه‌های مهم‌ترین دفتر ایران را مدیریت کرده، تصمیم گرفته که چه به میز صدارت برسد و چه نرسد، تصویرش قدرتمندترین مرد کشور و دولت را نشان می‌دهد.

چه وصیت‌نامه سوخته بوده و چه در گاوصندوقی پنهان شده که باز نشده یا صرفاً تحت فشار بمب‌ها و سپاه پاسداران نادیده گرفته شده باشد، نتیجه یکسان بود. خواست پدر، هرچه بود، نتیجه را تعیین نکرد. سه

روحانی که گفته شده خامنه‌ای تعیین کرده بود، بررسی شدند و پیروز نشدند. در نتیجه، نامزد مورد نظر سپاه پاسداران همان کسی بود که اعلام شد.

در ۶ مارس، یک نماینده مجلس گفت که دو نامزد همچنان در رقابت هستند، هر دو مایل به قبول موقعیت هستند و رهبر جدید تا ۸ مارس معرفی خواهد شد.

سمت ارائه‌شده، رهبری کشوری بود که تحت بمباران هوایی فعالی بود، کشوری که رهبر پیشین آن، هشت روز پیش از طریق هوا کشته شده بود. نهادهای آن به طور سیستماتیک و توسط بمبارانهای مداوم، در حال نابودی بودند. مردم آن دو ماه سرکوب خشونت‌آمیز در خیابان‌ها را تحمل کرده بودند. این کشور اکنون با قابلیت نظامی ترکیبی ایالات متحده و اسرائیل مواجه بود. نیروی دریایی آن نابود شده و نیروی هوایی آن در حال از دست دادن هواپیماهایی بود که نمی‌توانستند جایگزین کنند. وزیر دفاع اسرائیل تأیید کرده بود که جانشین، هر که باشد، هدف مشروع ترور خواهد بود.

این ارث پدری او بود. این همان چیزی بود که در طی سی سال ساختن در زیر سایه گمنامی تولید کرده بود: فرصت نشستن بر خطرناکترین صندلی خاورمیانه، در کشوری در حال آتش، احاطه شده توسط دشمنان، با مشروعیتی که توسط بخش مهمی از نهادی که تازه تحت فشار قرار گرفته بود، به چالش کشیده شده بود.

مجتبی خامنه‌ای، تمام عمر منتظر این لحظه بود. او موقعیت را پذیرفت.

در ۸ مارس ۲۰۲۶، مجلس خبرگان، مجتبی خامنه‌ای را به عنوان سومین رهبر معظم جمهوری اسلامی ایران اعلام کرد. پسری که هیچ عنوان رسمی نداشت، مردی شد با تنها عنوانی که اهمیت داشت.

## پایان نامه

در روزی که اعلام شد، پیش از آن که جوهر گزارش‌های روزنامه‌ها خشک شود، جزئیاتی درباره تاریخچه پزشکی مجتبی خامنه‌ای در شبکه‌های خبری منتشر شد. برخی از مقالات ادعا کردند که او در دهه ۱۹۹۰، به لندن سفر کرده تا درمان‌های مرتبط با باروری خود را انجام دهد. روزنامه‌نگاران با ولع به سراغ این مطالب رفتند، همان‌طور که همیشه وقتی نقطه ضعف انسانی کسی در مرکز رویدادها به دستشان می‌افتد، چنین می‌کنند.

اما داستان واقعی هرگز این نبود.

داستان واقعی چیزی بود که این سفر نماینده آن بود. در این مورد خاص، نه درمان او، بلکه هر انسانی، هر مقامی که داشته باشد، حق دارد بهترین مراقبت پزشکی موجود را برای خود، جستجو کند.

با این حال، مجتبی یک فرد عادی نیست که به دنبال پزشک خوبی باشد. او در مرکز سیستمی ایستاده است که انزجار از غرب را، به یک دین تبدیل کرده است. او در سایه رژیم بزرگ شد که مشروعیت خود را بر یک مخالفت فرهنگی بی‌تردید بنا کرده بود: ما در برابر آن‌ها، بمانند پاکی اسلامی در برابر فساد غربی هستیم. مؤمنان در برابر کفار فاسد. بریتانیا، در گفتمان رسمی جمهوری‌ای که پدرش ساخته بود، تنها یک کشور خارجی نیست، بلکه نماد فساد است. هر نوع استعمار قدیمی، به هر شکل دیگری، هنوز در پی تسخیر روح مسلمانان است.

یک شهروند عادی در تهران، نمی‌تواند برای درمان پزشکی به لندن سفر کند، حتی اگر بخواهد. پاسپورت ندارد، ارز خارجی ندارد، ارتباطات ندارد. مجتبی هیچ‌کدام از این‌ها را نداشت. او یک طبقه از هتل شرایتون گرند پارک لین را رزرو کرد. هزینه را به دولت ایران تحمیل کرد. به ایران برگشت و به ساخت سیستمی ادامه داد که سفر را برای دیگران غیرممکن کرده بود.

این تنها یک مورد منفرد نیست. این یک الگو است. املاکی بسیاری در لندن، تحت نام‌هایی ثبت شده‌اند که نام او نیستند. حساب‌هایی وجود دارند که از طریق واسطه‌ها در کشورهای اداره می‌شوند که او در جمع عمومی، آنها را محکوم می‌کند. امپراتوری مالی‌ای که در چهار حوزه قضایی، ساختار بندی شده است، دقیقاً به‌گونه‌ای که مردم موجود در مرکز آن، هرگز نامش فاش نشود.

فاصله بین آنچه رژیم از مردم ایران می‌طلبد و آنچه به خود اجازه می‌دهد، تناقضی نیست که با کم‌رنگ شدن ایده‌آل‌های انقلابی ایجاد شده باشد. این یک طراحی عمدی بود و توسط کسانی که هر دو سوی این شکاف را به‌خوبی می‌شناختند، ساخته و حفظ شد. کسانی که با استفاده از در حاشیه ماندن، به ثروت موجود در حلقه داخلی رسوخ کردند.

ریاکاری، در خالص‌ترین سطح خود، یک نقص اخلاقی تصادفی نیست، این یک روش است. این روش، اجازه می‌دهد که فرد، تصویر زاهد مؤمن را در کنار آسایش مادی کسی که اصلاً مؤمن نیست، حفظ کند. با این حال، مؤمن نیازی ندارد شخصاً از این ثروت بهره‌مند شود. می‌تواند سادگی نمایشی خود را حفظ کند، در حالی که سرمایه را به‌عنوان ابزار قدرت اعمال می‌کند. در این سیستم، ثروت کمتر درباره تجمل است و بیشتر درباره نفوذ. وسیله‌ای برای تضمین وفاداری مطلق نخبگان گزینشی.

این روش تا وقتی کار می‌کند که فاصله بین آنچه از دیگران خواسته می‌شود و آنچه به خود اجازه داده می‌شود، نامرئی باقی بماند. پوشیده در لایه‌هایی از حراست، وفاداری و سکوت. مجتبی در طول دهه‌ها تمرین، نشان داد که این نکته را بهتر از هر کسی یاد گرفته است.

بمب‌هایی که در ۲۸ فوریه ۲۰۲۶ فرود آمدند، تا حدودی، نشان بازگشت به همه آنچه او در ساختنش نقش داشت بودند. زنجیره حملاتی که در آن صبح بوقوع پیوست، مدت‌ها قبل از عملیات خشم حماسی آغاز شده بود، مدت‌ها قبل از اعتراض‌های ژانویه، مدت‌ها قبل از جنگ دوازده روزه ژوئن ۲۰۲۵. این زنجیره از طریق دهه‌ها انتخاب‌های عمدی شکل گرفت: گسترش وسواس‌گونه‌ای برنامه‌های هسته‌ای و موشک‌های بالیستیک، اجبار ایدئولوژیک برای صادرات انقلاب و پرورش "محور مقاومت": شبکه‌های نیابتی از بیروت و صنعا تا بغداد. زیرساخت همه این‌ها، چهل و هفت سال سرکوب داخلی بود، سیستمی که بقای بیت را بر حقوق اولیه مردم مقدم می‌دانست.

تصمیماتی که در داخل سیستمی گرفته شد که مجتبی کمک به ساخت آن کرده و تحت سایه دفتر پدرش اداره می‌کرد. زیرساخت‌های تنش منطقه‌ای که پدرش در طی دهه‌ها ساخته بود، در نهایت زنجیره‌ای از پیامدها تولید کرد که از مرز ناممکن‌ها عبور کرد و در ساعت ۹:۴۵ صبح، بر خیابان پاستور فرود آمد.

در ۸ مارس ۲۰۲۶، هشت روز پس از سقوط بمب‌ها و مرگ برخی نزدیک‌ترین بستگانش، مجتبی خامنه‌ای، به عنوان سومین رهبر معظم جمهوری اسلامی ایران اعلام شد.

این اعلام توسط نهادی صورت گرفت که به صورت آنلاین، تحت فشار سپاه، در جلساتی که بمب‌ها آنها را قطع می‌کردند و با غیاب هشت عضو آن به دلیل اعتراض، به تصمیم‌گیری پرداخته بود. این رأی‌گیری، با رأی مردم انجام نشده بود. حمایت نهاد روحانی ارشد را هم دریافت نکرده بود. الزام قانونی که رهبر باید فقیه شناخته شده باشد، همان‌طور که در مورد پدرش در ۱۹۸۹ اعمال شد، با انعطاف کلی سیستم انجام شد، در حالی که خلأ قدرت کاملاً محسوس بود.

جانشینی در زیر آتش انجام شد، از درون مورد مناقشه و از دور تهدید شده، مشروعیت آن توسط بخش قابل توجهی از نهادی که تازه تحت فشار قرار گرفته بود، مورد چالش بود. از نقطه نظر رسمی، این ضعیف‌ترین پایه‌ای بود که تاکنون یک رهبر معظم بر آن ایستاده بود.

با این حال، او بر آن ایستاد. زیرا سی سال وقت خود را صرف این کرده بود که وقتی این لحظه برسد، ایستادن بر آن ممکن خواهد بود، فارغ از ضعفش. ترکیب مجلس طی سال‌ها شکل گرفته بود تا در زمان مناسب، به سمت درستی متمایل باشد. وفاداری سپاه در طی دهه‌ها، با اتحاد خاموش پرورش یافته بود. چالش لاریجانی، صبور و به‌خوبی موقعیت‌یافته، در هرج‌ومرج هفته اول مهار شده بود. سیستمی که او ساخته بود، خودش را محافظت می‌کرد. در نهایت، دقیقاً همان کاری بود که برای آن طراحی کرده بود.

آنچه پس از این خواهد آمد، هیچ کتاب نوشته شده‌ای در اوایل مارس ۲۰۲۶، نمی‌تواند به طور کامل پاسخ دهد.

جنگ ادامه دارد. اقتصاد در حال سقوط آزاد است. نهاد روحانی تقسیم شده است. مردم، سرکوب و قتل‌عام شده، نظاره‌گر تثبیت قدرت شکنجه‌گران خود در ویرانه‌های حملاتی هستند که قرار بود آن‌ها را پایان دهد. قبرهای دسته‌جمعی ژانویه، هنوز در حال شناسایی‌اند. اینترنت هنوز گهگاه قطع می‌شود.

در این میان، مجتبی خامنه‌ای، به‌عنوان رهبر معظم وارد می‌شود. زخمی، خانواده‌اش نابود شده، مشروعیتش مورد مناقشه، دشمنانش شناخته شده، مسلح ولی مراقب. خطرناک‌ترین آدرس در خاورمیانه، اکنون آدرس اوست. با وجود حجم بالای خون در دستانش، او از همه آنچه کتاب توصیف می‌کند، جان سالم به در برد. سؤال کتاب که نمی‌توان بآن پاسخ داد این است که بقاء، در این شرایط، واقعاً چه معنایی دارد؟ برای او و برای کشوری که اکنون مالک آن است.

ایران دارای یک تمدن کهن است. این کشور از هر سیستمی که بر آن تحمیل شده، از هر سلسله‌ای که گمان می‌کرد یک راه حل نهایی برای حکمرانی بر مردم سخت‌گیر آن است، پایدار مانده است. جمهوری اسلامی، در چهل و هفت سال عمر خود، از جنگ‌ها، تحریم‌ها، اعتراض‌ها، ترورها و اکنون ترور جانشین بنیان‌گذار خود از طریق هوا، جان سالم به در برده است.

اما تاب‌آوری با مشروعیت یکسان نیست و مشروعیت، برای مردی که در بهار ۲۰۲۶، در خانه رهبری می‌نشیند، تنها چیزی است که سی سال ساختن در سایه پدر، بمب‌ها و تماس‌های تلفنی سپاه با اعضای مجلس در نیمه شبها، نمی‌توانست تولید کند.

مجتبی در نهایت، دقیقاً همان چیزی است که جمهوری اسلامی که او را ساخته، شایسته آن است. وفادار به بی‌وفایی و با این حال، ایران جمهوری اسلامی نیست. هرگز نبوده است. در زیر ساختارها، در زیر بیت رهبری و نیز سپاه و بنیادها و شرکت‌های صوری، تمدنی پنج هزار ساله وجود دارد که از همه تحمیل‌ها جان سالم به در برده و از هر سیستمی که گمان می‌کرد راه حلی نهایی برای حکمرانی بر مردم سخت‌گیر قابل‌حکومت، پیشی گرفته است. مردان و زنانی که در ژانویه ۲۰۲۶، دست خالی به خیابان‌ها آمدند، در حالی که لوله تفنگ انتظارشان را می‌کشید، استثنا در تاریخ ایران نبودند. آن‌ها ادامه تمدنی بسیار طولانی و سرسخت بودند: مردمی که در طی قرن‌ها، سلسله‌ها و نظام‌ها از تبدیل کردنشان به چیزی که حکمرانانشان می‌خواستند، امتناع کردند.

کودکانی که در سال‌های اعتراض به دنیا آمدند، که در سایه جنگ و قبرهای دسته‌جمعی بزرگ خواهند شد، کشوری زخمی و کبود را به ارث خواهند برد. اما از خاکستر ظلم و سرکوب، ایران دوباره برخواید برخاست. شعر فارسی از مغول‌ها جان سالم به در برد. فرهنگ فارسی از عرب‌ها جان سالم به در برد. هویت فارسی از خمینی و علی‌خامنه‌ای جان سالم به در برد. از پسر او نیز جان سالم بدر خواهد برد. اکنون این ایران، ایرانی است که زیر سلطه مجتبی‌خامنه‌ای قرار دارد.

نویسندگان و دانشمندان و زنانی که موهای خود را در خیابانهای ایران کوتاه کردند و مردان جوانی که روی بام‌ها ایستادند و نام او را با خشم فریاد زدند، صدایشان خاموش نشده است. تنها منتظر مانده است، همان‌طور که همیشه منتظر بوده، صبر مردمی که می‌دانند سیستم‌ها پایان می‌یابند ولی تمدن‌ها ادامه می‌یابند. ایران این را نیز پشت سر خواهد گذاشت، همنطور که همیشه پشت سر گذاشته است.

- *Ahmadinejad vows to follow Khamenei's order not to run.* (2016, September 26). Al-Arabiya. <https://english.alarabiya.net/2016/09/26/Ahmadinejad-told-stay-out-of-election>
- Al-Awsat, A. (2016, September 27). *Ahmadinejad Prohibited to Run for President...based on Khamenei's Orders.* ASHARQ AL-AWSAT English Archive. <https://eng-archive.aawsat.com/theaawsat/world-news/ahmadinejad-prohibited-run-presidential-elections-based-khameneis-orders>
- Ayyub, R., Cornwell, A., Abdallah, N., & El Dahan, M. (2026, March 1). *Israel hits Tehran again after killing Khamenei, leadership council takes over.* Reuters. <https://www.reuters.com/world/middle-east/more-strikes-aimed-iran-after-us-israeli-assault-kills-supreme-leader-2026-03-01/>
- Bartenstein, Ben. (2026, January 29). *How the son of Iran's supreme leader built a global property empire.* Bloomberg. <https://www.bloomberg.com/news/features/2026-01-28/how-iran-supreme-leader-khamenei-s-son-built-a-global-property-empire>
- Clawson, P. & Nadimi, F. (2026, March 5). *What kind of supreme leader would Mojtaba Khamenei be?* The Washington Institute.

<https://www.washingtoninstitute.org/policy-analysis/what-kind-supreme-leader-would-mojtaba-khamenei-be>

- Dehghan, S. K. (2016, September 28). Ahmadinejad blocked from running in Iran presidential elections. *The Guardian*.  
<https://www.theguardian.com/world/iran-blog/2016/sep/28/ahmadinejad-blocked-running-iran-presidential-elections-ali-khamenei>
- Fassihi, F., Varghese, S., Browne, M., & Behrooz, P. (2026, January 25). *How Iran crushed a citizen uprising with lethal force*. The New York Times.  
<https://www.nytimes.com/2026/01/25/world/middleeast/iran-how-crackdown-was-done.html>
- Halbfinger, D. M., & Bergman, R. (2026, March 1). *How the Assault on Iran Unfolded*. The New York Times.  
<https://www.nytimes.com/2026/03/01/world/middleeast/iran-israel-strikes.html>
- Iran state TV suggests Mojtaba Khamenei injured in ongoing war. (2026, March 9). *Iran International*. <https://www.iranintl.com/en/202603093317>
- Khamenei ordered killings with approval of top state bodies, sources say. (2026, January 13). *Iran International*.  
<https://www.iranintl.com/en/202601132979>

- Leaked document reveals questions about role of Khamenei's son. (2023, October 25). *Iran International*. <https://www.iranintl.com/en/202303226935>
- Makoi, A. (2026, March 7). *Revealed: New Iranian supreme leader's £1m London stay with serial killer*. The Telegraph.  
<https://www.telegraph.co.uk/world-news/2026/03/07/iran-mojtaba-khamenei-million-pound-london-visit/>
- Mujeeb, S. (2026, March 1). Mojtaba Khamenei: the most powerful man you've never seen in Iran's politics. *brieflynews.in*.  
<https://brieflynews.in/mojtaba-khamenei/>
- Ravid, B., Basu, Z., & Lotz, A. (2026, February 28). *Iranian state media confirms Supreme Leader Khamenei is dead*. Axios.  
<https://www.axios.com/2026/02/28/iran-khamenei-killed-israel>
- Reals, T., Hubbard, K., & Dakss, B. (2026, March 2). *Trump says Iran operation could take "four weeks or less," 3 U.S. troops killed*. CBS News.  
<https://www.cbsnews.com/live-updates/us-iran-war-israel-supreme-leader-khamenei-funeral-day-2/>
- Sahimi, M. *The man in the shadow: Mojtaba Khamenei*. (2009, July 16). FRONTLINE - Tehran Bureau.  
<https://www.pbs.org/wgbh/pages/frontline/tehranbureau/2009/07/the-man-in-the-shadow-mojtaba-khamenei.html>

- Sharafedin, B. (2014, October 21). *Who will be Iran's next Supreme Leader?* BBC News. <https://www.bbc.com/news/world-middle-east-29685856>
- Smith, B. (2026, March 8). *Iran's shadowy new supreme leader will see US as an implacable enemy.* The Telegraph. <https://www.telegraph.co.uk/us/news/2026/03/04/mojtaba-khamenei-ayatollah-son-iran-regime/>
- Smith, B., & Bhojwani, J. (2026, March 1). *How the US pulled off the assassination of the century.* The Telegraph. <https://www.telegraph.co.uk/us/news/2026/03/01/how-the-us-pulled-off-the-assassination-of-the-century/>
- Turani, B. (2026, March 9). Mojtaba Khamenei: The shadow prince who became Iran's supreme leader. *Iran International*. <https://www.iranintl.com/en/202603083539>
- *Treasury designates supreme leader of Iran's inner circle responsible for advancing regime's domestic and foreign oppression.* (2025, December 23). U.S. Department of The Treasury. <https://home.treasury.gov/news/press-releases/sm824>
- al-Zahed, S. (2012, January 15). *Series of incriminations rips through Iran's conservative camp.* Al-Arabiya. <https://english.alarabiya.net/articles/2012/01/15/188461.html>